

در این شماره:

# گزارش فعالیت‌های کانون برای آن‌ها که بازنگشتند در این قاب، ایران نفس می‌کشد و مطالب دیگر...

فصلنامه رسمی کانون ایرانیان ویکتوریا - شماره ۲۰۶ - مارچ ۲۰۲۶ - فروردین ۱۴۰۵

Official Quarterly Magazine of The Iranian Society of Victoria - ISSN: 2981-9474 - Issue 206 - March 2026

# گفتگو



762 faces, of tens of thousands more



## فهرست

۳	سخنی با شما
۴	گزارش فعالیت‌های کانون ایرانیان ویکتوریا
۶	برای آن‌ها که بازنگشتند
۱۰	پادشاهی کسری انوشیروان به روایت شاهنامه
۱۶	حافظه جمعی، مهاجرت و بازتولید مقاومت: تأملی بر دی‌ماه خونین ۱۴۰۴ ایران
۱۸	گل‌های پرپر شده و نیمکت‌های خالی مدارس
۱۸	دفترهای ناتمام
۲۰	سوغ بی‌پایان: ترومای جمعی، فقدان مبهم و امکان معنا در رنج
۲۲	یاد آرز شمع مرده، یاد آر
۲۴	در این قاب، ایران نفس می‌کشد
۲۵	نظرسنجی
۲۶	فرصت طلایی تبلیغات در نشریه
۲۷	فرمت ارسال مقالات
۳۰	For Mihan, Even Unto Dawn
۳۴	For Those Who Never Returned

کانون ایرانیان ویکتوریا برای انتشار شماره بعدی نشریه اینترنتی گلبانگ مقاله می‌پذیرد. از تمامی فارسی زبانان مقیم ایالت ویکتوریا استرالیا که در این زمینه یادداشت، جستار، نقد و عکس دارند دعوت می‌کند تا مطالب خود را برای درج در نشریه گلبانگ به آدرس ایمیل ذیل ارسال کنند.

[golbang@aisov.org.au](mailto:golbang@aisov.org.au)

مطالب دریافت و تایید شده توسط شورای سردبیری گلبانگ تا تاریخ ۱۵/۰۵/۲۰۲۶ در شماره آتی گلبانگ منتشر می‌شوند. برای کسب اطلاعات بیشتر در مورد مجله گلبانگ به وبسایت کانون ایرانیان ویکتوریا مراجعه فرمایید:

[www.aisov.org.au](http://www.aisov.org.au)

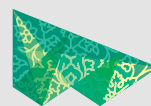
منابع مقالات منتشر شده در دفتر مجله موجود می‌باشد.

# گلبانگ

فصلنامه رسمی کانون ایرانیان ویکتوریا  
شماره استاندارد بین‌المللی: 2981-9474  
شماره ۲۰۶ - فروردین ۱۴۰۵

Official Quarterly Magazine of  
The Iranian Society of Victoria  
ISSN: 2981-9474  
Issue 206 - March 2026

فصلنامه گلبانگ، خبرنامه داخلی کانون ایرانیان ویکتوریا بوده و به عنوان یکی از کانال‌های رسمی ارتباطی این نهاد با اعضا تلقی می‌گردد.



**AISOV**  
Australian Iranian  
Society of Victoria  
کانون ایرانیان ویکتوریا

شورای سردبیری:

فرهاد ملکی، رضا داوری، فرشید کاظمیان، هورا

زارع، افروز رحیمیان

هماهنگی: عصمت امیراحمدی

طراح گرافیک و نشر دیجیتال: Artymel Design

همکاران این شماره هیأت تحریریه:

نگین کوهی، ملیحه زارع، شیما محمدیان،

نازنین، بهار، آیدا ثابت، گروه برای ایران.

نشریه گلبانگ با احترام به آزادی بیان و تنوع دیدگاه‌ها، مطالب دریافتی را با توجه به اهداف، ارزش‌ها و چارچوب‌های کانون ایرانیان ویکتوریا و با در نظر گرفتن ملاحظات حرفه‌ای بررسی و منتشر می‌کند.

این نشریه می‌کوشد بستری برای انعکاس دیدگاه‌های گوناگون جامعه فراهم آورد؛ با این حال، دیدگاه‌های مطرح‌شده در مطالب لزوماً منعکس‌کننده مواضع این نهاد نیست.

هیأت تحریریه ضمن پایبندی به اصول حرفه‌ای، حق انتخاب، ویرایش و تصمیم‌گیری در خصوص انتشار یا عدم انتشار مطالب را برای خود محفوظ می‌دارد.

### نشانی دفتر کانون:

📍 Level 1, 79 Mahoney's Road  
Forest Hill VIC 3131  
☎ 0468 460 698  
✉ [info@aisov.org.au](mailto:info@aisov.org.au)  
🌐 [www.aisov.org.au](http://www.aisov.org.au)

## سخنی با شما

قوانین و با در نظر گرفتن شرایط اجتماعی و مسئولیت در برابر جامعه گرفته شده است. می‌دانیم که چهارشنبه‌سوری برای بسیاری از ما فقط یک جشن نیست، بلکه بخشی از خاطره‌ها، هویت فرهنگی و دلتنگی‌های ماست؛ به همین دلیل، این تصمیم برای ما ساده نبود. چرا که امسال بیش از هر زمان دیگری، معنای واقعی این آیین را درک می‌کنیم؛ عبور از تاریکی، و گشوده شدن راهی به سوی روشنایی و امید. البته در پی چنین تصمیم سختی، با کم‌لطفی‌ها، برداشتهای نادرست و حتی طرح شایعاتی نیز مواجه شدیم؛

با این حال، همدلی و تعهد کانون به اعضای جامعه، ما را در کنار یکدیگر نگه داشته است تا مسیر خود را با صداقت و مسئولیت‌پذیری ادامه دهیم.

ما بر این باوریم که گفت‌وگو، شفافیت و حمایت متقابل، راهی است برای عبور از سوء برداشتهای و تقویت اعتماد در جامعه.

در عین حال، آنچه بیش از هر چیز برای ما اهمیت دارد، حفظ و تقویت همبستگی اجتماعی در میان جامعه ایرانی است. باور ما بر این است که پایبندی به اصول دموکراسی، احترام متقابل و گفت‌وگوی سازنده، مسیری است که ما را در میان تفاوت دیدگاه‌ها در کنار یکدیگر نگه می‌دارد. اطمینان داریم که این ارزش‌ها، راه خود را برای روشن شدن حقیقت و شکل‌گیری درک درست از واقعیت‌ها باز خواهند کرد.

امید آن‌که در آینده‌ای نزدیک، جشن آزادی و پیروزی ایران را در کنار یکدیگر و با شکوهی دوچندان برگزار کنیم؛ روزی که هیچ صدایی خاموش نشود و هیچ حقیقتی پنهان نماند.

همچنین اگر تمایل دارید در فعالیت‌های داوطلبانه و خدمت به جامعه ایرانی - استرالیایی همراه ما باشید، با کمال میل پذیرای حضورتان هستیم. لطفاً از طریق ایمیل [info@aisov.org.au](mailto:info@aisov.org.au) با ما در تماس باشید.

با احترام و سپاس،  
عصمت امیراحمدی

اینجا بود که ایرانیان خارج از کشور در گوشه‌گوشه جهان به حرکت درآمدند. تجمع‌ها، راهپیمایی‌ها، برنامه‌های آگاهی‌رسانی؛ هر کسی به سهم خود تلاش کرد صدای مردم داخل ایران باشد. صدای کسانی که امکان فریاد زدن از آن‌ها گرفته شده بود. تلاشی جمعی برای رساندن این صدا به گوش افکار عمومی جهان و تصمیم‌گیرندگان سیاسی.

در این میان، کانون ایرانیان ویکتوریا نیز، همچون گذشته، در چارچوب اساسنامه و ارزش‌های خود، فعالیت‌هایش را آغاز کرد. اعضای هیئت‌مدیره به‌طور مستمر با رسانه‌های مختلف گفتگو کردند تا بازتاب‌دهنده نگرانی‌ها و خواسته‌های جامعه ایرانی باشند. همچنین ارتباط با نمایندگان و نهادهای مختلف برقرار شد تا مسائل و دغدغه‌های جامعه ایرانی، به‌ویژه در این شرایط حساس، مطرح و پیگیری شود.

گزارش کامل این فعالیت‌ها در همین شماره از مجله منتشر شده است، روایتی از تلاش‌هایی که بخشی از یک حرکت بزرگ‌تر هستند؛ حرکتی برای دیده شدن، برای شنیده شدن.

در کنار این فعالیت‌ها، کانون ایرانیان ویکتوریا همواره تلاش کرده است تا با پاسداشت فرهنگ غنی ایرانی و زنده نگه داشتن آیین‌ها و سنت‌های کهن، بستری برای همبستگی و پیوند میان اعضای جامعه ایرانی در ویکتوریا فراهم آورد. این هویت فرهنگی، بخشی جدانشدنی از ماست، چیزی که حتی در سخت‌ترین روزها نیز ما را به هم نزدیک‌تر می‌کند.

با این حال، امسال تصمیمی گرفته شد که آسان نبود.

با وجود تمایل اعضای هیئت‌مدیره، و پس از چندین جلسه با شهرداری و پلیس، با توجه به اینکه در مقررات شهرداری مینینگهام، برگزاری هرگونه تجمع اعتراضی، یادبود یا برنامه‌های مشابه در دسته فعالیت‌های سیاسی قرار می‌گیرد، کانون ناچار شد از میان گزینه‌های پیشنهادی شهرداری، تصمیم به عدم برگزاری جشن چهارشنبه‌سوری در سال جاری بگیرد.

این تصمیم برای حفظ امنیت مردم، رعایت

و افسوس روزهای سال ۲۰۲۵؛ زمانی که بیشتر مردم جهان خود را برای جشن‌های سال نو میلادی آماده می‌کردند، چراغ‌ها روشن می‌شد، خیابان‌ها رنگ می‌گرفت و امید به شروعی تازه در هوا موج می‌زد. اما در همان روزها، از ایران زمزمه‌هایی به گوش می‌رسید؛ زمزمه‌هایی که خیلی زود به فریاد تبدیل شد.

اخبار و گزارش‌ها نشان می‌داد که مردم ایران بار دیگر به خیابان آمده‌اند. در ابتدا، اعتراض‌ها به گرانی بود، به نان شب، به فشار معیشت. اما خیلی زود این اعتراض‌ها شکل دیگری به خود گرفت. دیگر بحث فقط اقتصاد یا پوشش نبود. چیزی در دل جامعه تغییر کرده بود. ترس‌ها فرو ریخته بود و صدایی واحد شکل گرفته بود، صدایی برای تغییر، برای پایان دادن به سیستمی که سال‌ها با خشونت، سرکوب و بی‌عدالتی بر مردم حکم رانده است.

با اولین فراخوان‌ها توسط شاهزاده رضا پهلوی در روزهای ۱۸ و ۱۹ دی‌ماه، ناگهان همه‌چیز در سکوت فرو رفت. راه‌های ارتباطی قطع شد. اینترنت خاموش شد. تاریکی، نه فقط در خیابان‌ها، که در جریان اطلاعات هم حاکم شد. ما، ایرانیان خارج از کشور، با تکیه بر تجربه‌های تلخ گذشته، خوب می‌دانستیم که این سکوت، نشانه آرامش نیست، نشانه طوفان است.

نگرانی عمیق و نفس‌گیر برای جان میلیون‌ها هم‌وطن، لحظه‌ای رهایمان نمی‌کرد. هیچ خبری به‌سادگی از داخل به بیرون نمی‌رسید. اما حقیقت، هرچقدر هم که سرکوب شود، راه خود را پیدا می‌کند. با ارتباطاتی ضعیف، با ویدیوهایی پراکنده، با صداهایی که از میان فیلترها عبور می‌کردند، تصاویر واقعی کم‌کم آشکار شد.

آنچه دیدیم، فراتر از تصور بود. نقض فاحش حقوق بشر، سرکوب گسترده، و خشونتی که بی‌هیچ مرزی اعمال می‌شد. از کودک و سالمند، زن و مرد، صدای آزادی‌خواهی با گلوله پاسخ داده می‌شد. روایت‌ها سنگین بود، باورش دشوار، و تحملش از آن هم سخت‌تر.

در چنین شرایطی، سکوت ممکن نبود.

# گزارش فعالیت‌های کانون ایرانیان ویکتوریا

گردآورنده: هورا زارع



درباره برنامه‌های توانمندسازی جامعه گفت‌وگو کردند. به دعوت Victorian multicultural Commission، نمایندگان کانون با خانم Jessie Robson و آقای Masoud Navvabi از مدیران کمیسیون چند فرهنگی ویکتوریا دیداری داشتند تا نیازها و دغدغه‌های جامعه ایرانیان، به ویژه در پی تحولات منطقه‌ای، بررسی شود.

همچنین، در تاریخ پنجشنبه ۲۶ فوریه، جلسه استماعی در پارلمان استرالیا در خصوص درخواست قرار دادن نام سپاه پاسداران در فهرست حامیان دولتی تروریسم برگزار شد. در این جلسه نمایندگان جامعه ایرانی، از جمله آقای کامبیز رزم‌آرا به عنوان نماینده کانون ایرانیان ویکتوریا حضور یافته و دیدگاه‌ها و دغدغه‌های جامعه را مطرح کردند. این حضور نشان‌دهنده مشارکت فعال جامعه ایرانی در فرآیندهای دموکراتیک و تلاش برای رساندن صدای جامعه به نهادهای تصمیم‌گیر است.

اعضای کانون در تاریخ ۲۸ فوریه در مراسم Award Night رادیو نشاط شرکت کردند. در این مراسم، جمع زیادی از اعضای پارلمان، مدیران سطوح مختلف دولتی، نمایندگان سازمان‌ها و اعضای فعال جامعه ایرانی - استرالیایی حضور داشتند که فرصت ارزشمندی برای تبادل نظر، گسترش ارتباطات و بررسی زمینه‌های همکاری فراهم کرد.

در این مراسم، کانون ایرانیان ویکتوریا در کنار خانه ایران و سازمان همیاری سیدنی موفق به دریافت لوح فعالان اجتماعی برتر شد.

از رادیو نشاط بابت برگزاری این برنامه و توجه به فعالیت‌های اجتماعی جامعه ایرانی صمیمانه سپاسگزاریم.

بیانیه بر غیرسیاسی و غیرمذهبی بودن کانون تأکید شد و اعلام گردید که فعالیت‌های این نهاد بر حمایت از حقوق بشر و کرامت ذاتی انسان‌ها استوار است. کانون ضمن همبستگی با مردم ایران، نقض حقوق بشر و خشونت علیه معترضان بی‌دفاع و گروه‌های آسیب‌پذیر را محکوم کرد و جامعه را به مشارکت مسالمت‌آمیز و قانونی در حمایت از حقوق بشر فراخواند.

## تعامل با نهادها و نشست‌های مشورتی

کانون با سازمان‌هایی از جمله (Free from Violence (FVREE درباره برگزاری کارگاه‌های تقویت روابط سالم در خانواده و بهبود شرایط جامعه گفت‌وگو کرد.

نمایندگان کانون برای انعکاس مسائل و بازخوردهای جامعه و ارائه راه‌حل‌های کاربردی، در جلسات نهادهای زیر حضور یافتند:

- ◆ کمیته مشاوره چندفرهنگی شهرداری‌های Manningham و Knox
- ◆ مرکز حقوقی شرق ملبورن (Eastern Community Legal Centre)
- ◆ Women's Reference Group در وزارت کشور
- ◆ VMC Regional Advisory Community

کانون همچنین با Victoria Police و Australian Federal Police همکاری و برگزاری جلسات آموزشی درباره حقوق و مسئولیت‌های شهروندی و سیستم دموکراسی دیدار داشت.

در این بین، نمایندگان کانون با آقایان Julian Hill - دستیار وزیر امور چندفرهنگی و Gabriel Ng - نماینده پارلمان دولت فدرال

پی چند ماه گذشته، کانون ایرانیان ویکتوریا (AISOV) مانند همیشه به فعالیت‌های خود برای حمایت از جامعه ایرانی و گسترش تعامل با نهادهای دولتی و سازمان‌های چندفرهنگی ادامه داده است. این تلاش‌ها شامل برنامه‌های آموزشی، نشست‌های مشورتی، انتشار بیانیه‌ها، حمایت از حقوق بشر و تقویت شبکه‌های ارتباطی جامعه بوده است.

## کارگاه‌ها و آموزش جامعه

کانون با همکاری Migrant Information Centre کارگاه مهارت‌های دیجیتال را برای بانوان فارسی‌زبان از جوامع ایرانی و افغان برگزار کرد. هدف این کارگاه‌ها، افزایش آگاهی درباره امنیت آنلاین و ارائه مهارت‌های عملی برای دسترسی به خدمات دولتی، از جمله پلتفرم myGov بود. این برنامه سه جلسه‌ای به صورت حضوری در محل کانون برگزار شد و فضایی امن و حمایتی برای یادگیری بانوان فراهم آورد.

همچنین برنامه "زندگی در استرالیا" برای جامعه فارسی‌زبان ایرانی و افغان با مشارکت MIC برگزار شد. این برنامه پنج جلسه‌ای شرکت‌کنندگان را با روند دریافت شهروندی، ساختار دولتی، تاریخ و مهاجرت به استرالیا، فرهنگ مردم بومی استرالیا، حقوق و مسئولیت‌های شهروندی و خدمات خانواده آشنا کرد. جلسات به صورت آنلاین برگزار شد و امکان پرسش و پاسخ نیز فراهم بود.

## بیانیه همبستگی با مردم ایران

در سایه تحولات اخیر ایران، کانون ایرانیان ویکتوریا در تاریخ ۳ ژانویه ۲۰۲۶ بیانیه‌ای در اعلام همبستگی با مردم ایران صادر کرد. در این

در این گفتگوها بر اهمیت حفظ امنیت و همبستگی جامعه ایرانی-استرالیایی تأکید شد. کانون همچنین پیام‌های حمایتی از سوی رهبران و مسئولان دولتی، از جمله خانم Anne Aly، وزیر امور چندفرهنگی، نماینده مجلس آقای Gabriel Ng و آقای سناتور Raff Ciccone و ریاست کمیسیون چندفرهنگی ویکتوریا خانم Vivienne Nguyen، نمایندگان پلیس فدرال و پلیس ویکتوریا و نمایندگان سازمان‌های چند فرهنگی ویکتوریا دریافت کرد.

### تقویت ارتباط با جامعه و برنامه‌های آینده

در کنار فعالیت‌های ذکر شده، کانون ایرانیان ویکتوریا به تقویت ارتباط مستقیم با اعضای جامعه و شناسایی نیازهای آنان نیز ادامه داده است. از طریق گفت‌وگو با اعضای جامعه، دریافت بازخوردها و همکاری با سازمان‌های محلی، کانون تلاش می‌کند برنامه‌ها و خدمات خود را متناسب با نیازهای در حال تغییر جامعه ایرانیان در ویکتوریا توسعه دهد.

کانون همچنین بر نقش خود به عنوان پلی ارتباطی میان جامعه ایرانی و نهادهای دولتی و خدماتی تأکید دارد و تلاش می‌کند صدای جامعه را به گوش تصمیم‌گیرندگان برساند و در عین حال اطلاعات و فرصت‌های موجود را در اختیار جامعه قرار دهد.

در ماه‌های آینده نیز برنامه‌هایی برای ادامه کارگاه‌های آموزشی، تقویت همکاری با سازمان‌های چندفرهنگی، توسعه برنامه‌های توانمندسازی جامعه و حمایت از سلامت و رفاه اجتماعی اعضای جامعه در نظر گرفته شده است.

همچنین برنامه نوروژ ایرانیان در پارلمان ویکتوریا در ماه آوریل برگزار خواهد شد. این تلاش‌ها با هدف تقویت همبستگی، افزایش آگاهی و ایجاد فرصت‌های بیشتر برای مشارکت فعال جامعه ایرانی-استرالیایی در جامعه گسترده‌تر ویکتوریا ادامه خواهد یافت.

لازم به ذکر است که در پی شرایط جنگی کنونی در ایران، و با ادای احترام به جان‌های از دست‌رفته و نیز با توجه به فضای خاص و تأثیر عمیق حاکم بر جامعه ایرانی، برگزاری مراسم بزرگ چهارشنبه‌سوری کانون ایرانیان ویکتوریا به زمان مناسب‌تری موکول خواهد شد.

تمرکز بر نگرانی‌ها درباره اصلاحات جدید قانون مهاجرت و تأثیر آن بر دارندگان ویزاهای موقت، ادامه خواهد یافت و دیدگاه‌های مطرح‌شده در تصمیم‌گیری‌های آینده مورد توجه قرار می‌گیرد. کانون ایرانیان ویکتوریا نیز همچنان تلاش خواهد کرد با انعکاس دغدغه‌ها و مطالبات جامعه ایرانیان، از طریق گفت‌وگو و تعامل با نهادهای دولتی و مدنی، در جهت تقویت حمایت‌ها و بهبود شرایط جامعه ایرانیان در استرالیا گام بردارد.

### حمایت از تیم ملی فوتبال زنان ایران

کانون به همراه دیگر سازمان‌های مردمی و نهادهای اجتماعی نامه‌ای به وزیر امور داخلی، مهاجرت و امور شهروندی، The Hon Tony Burke، ارسال کرد. این نامه نگرانی درباره امنیت و رفاه اعضای تیم ملی فوتبال زنان ایران در استرالیا را مطرح کرد و خواستار اطمینان از حفاظت، دسترسی به مشاوره حقوقی و پشتیبانی روانی، و امکان درخواست حمایت به صورت امن و محرمانه برای بازیکنان شد. این اقدام نشان‌دهنده تعهد کانون به حمایت از حقوق بشر و کرامت انسانی است.

### سلامت روان و حمایت اجتماعی

در نشست آنلاین Victorian Multicultural Commission، با حضور خانم Vivienne Nguyen مدیر VMC، متخصصان سلامت روان و فعالان جامعه ایرانی درباره تأثیر تحولات اخیر ایران بر جامعه مقیم ویکتوریا و راهکارهای حمایت هماهنگ بحث و تبادل نظر کردند.

### رسانه‌ها و پیام‌های حمایتی

در حوزه رسانه، معاون کانون، آقای کامبیز رزم‌آرا، با رسانه‌های متعدد از جمله Seven News، Herald Sun، The Australian، The Age، The Guardian Australia، Associated Press، BBC Radio 5، ABC Radio و Star News Group و Melbourne ABC Gippsland گفتگو کردند تا صدای جامعه ایرانیان و نگرانی‌های جامعه در سایه تحولات ایران انعکاس یابد.

### میزگرد نمایندگان محلی با اعضای کانون

در پی تحولات اخیر در ایران و افزایش نگرانی‌ها در میان جامعه ایرانیان ساکن استرالیا، خانم‌ها افروز رحیمیان، هورا زارع و همچنین جناب آقای کامبیز رزم‌آرا از کانون ایرانیان ویکتوریا، به همراه جمعی از نمایندگان جامعه ایرانیان از نقاط مختلف استرالیا، در تاریخ ۱۱ مارچ در میزگردی آنلاین به دعوت سرکار خانم Anne Aly وزیر امور چندفرهنگی دولت فدرال استرالیا، شرکت کردند. همچنین در این نشست نمایندگان مجلس فدرال، جناب آقای Gabriel Ng نماینده حوزه انتخابیه Division of Menzies، جناب آقای Matt Gregg نماینده حوزه انتخابیه Division of Deakin، و جناب آقای Jerome Laxale نماینده حوزه انتخابیه Division of Bennelong حضور داشتند. هدف از برگزاری این میزگرد، فراهم کردن فرصتی برای طرح دغدغه‌ها، نگرانی‌ها و مسائل روز جامعه ایرانیان در استرالیا و همچنین شنیدن دیدگاه‌های نمایندگان این جامعه از سوی مسئولان دولتی بود.

در جریان این گفت‌وگو، سرکار خانم Anne Aly و دیگر نمایندگان دولت، ضمن ابراز همدلی و همبستگی با جامعه ایرانیان، بر آمادگی دولت برای ارائه حمایت‌های لازم تأکید کردند. از جمله محورهای مطرح شده در این زمینه می‌توان به ابراز نگرانی نمایندگان جامعه ایرانی برای لایحه جدید اصلاح قانون مهاجرت استرالیا (اقدامات شماره ۱ سال ۲۰۲۶)، توجه به وضعیت دارندگان ویزاهای موقت و همچنین ضرورت فراهم‌سازی بسترهای لازم برای حمایت از سلامت روان اعضای جامعه اشاره کرد.

همچنین در این نشست بر اهمیت مشارکت مدنی و نقش فعال جوامع مهاجر در تقویت فرآیندهای دموکراتیک در استرالیا تأکید شد و بر ضرورت حضور و مشارکت سازنده جامعه ایرانی در فعالیت‌ها و ساختارهای مدنی و اجتماعی کشور مورد توجه قرار گرفت.

در تاریخ ۲۲ مارچ، Tony Burke، وزیر امور داخلی، مهاجرت و شهروندی، امنیت سایبری و هنر، در نشستی با میزبانی نمایندگان مجلس با اعضای جامعه ایرانی-استرالیایی در خانه ایران دیدار کرد؛ گفت‌وگویی سازنده که با

# برای آن‌ها که بازنگشتند

نویسنده و گردآورندگان: نگین کوهی  
و گروه "برای ایران"

**چگونه یک گروه داوطلب در کمتر از دو هفته ۱۵۲۴ چهره از جان‌باختگان اعتراضات ایران را در دو بنر سی‌متری گرد آورد**

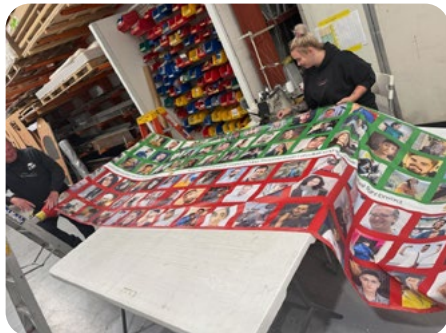
این پروژه دوازده روز پیش از فراخوان شاهزاده رضا پهلوی (۱۴ فوریه ۲۰۲۶) شکل گرفت؛ دقیقاً در دوم فوریه.

در روزهایی که خیلی از ما، چه داخل ایران و چه بیرون از ایران، در یک وضعیت مشترک زندگی می‌کردیم: ناتوانی، خفقان، و یک اضطراب دائمی که با هر خبر تازه دوباره زنده می‌شد.

خبرها پشت سر هم می‌آمدند؛ مرگ، بازداشت، ناپدید شدن. عددها بالا می‌رفتند. اما مسئله برای من «عدد» نبود. مسئله «جان» بود. هر نامی که شنیده می‌شد، یک زندگی بود؛ یک خانواده بود؛ یک آینده‌ای که ناگهان قطع شده بود. و در همان روزها، چیزی در من شکل گرفت که فقط می‌توانم بگویم، یک حس مسئولیت سنگین، همراه با نوعی مقاومت درونی.



بتوانم چند چهره‌ی تأییدشده را چاپ کنم و کنار هم بچسبانم. مهم این بود که این چهره‌ها یک‌بار، در یک قاب واحد، جلوی چشم ما و جلوی چشم جهان قرار بگیرند. بعد از آن، یک درخواست همکاری در اینستاگرام خودم منتشر کردم، یک پیام ساده برای همکاری. ولی من مطمئن بودم این صدا مخاطب خودش را پیدا می‌کند، چون آن روزها ما ایرانی‌ها فقط دنبال خبر نبودیم؛ دنبال راهی بودیم برای اینکه کاری



بتوانیم، سهمی داشته باشیم، و از آن حس ناتوانی بیرون بیاییم. خیلی زود پیام‌ها شروع شد. حجم اعلام آمادگی‌ها بالا رفت و در کمتر از یکی دو روز، از میان داوطلبان، یک هسته‌ی اصلی شکل گرفت - بیش از پنجاه نفر - انسان‌هایی نازنین، مهربان، مسئولیت‌پذیر و جدی که آماده بودند این مسیر سنگین را تا انتها جلو ببرند. هسته‌ی اصلی این تیم در ملبورن شکل گرفت و بخش عمده‌ی تیم از ملبورن بودند، اما در کنار آن از کشورهای دیگر هم حمایت و همکاری داشتیم؛ از جمله از کانادا، اروپا و حتی از داخل ایران.

از همان روزهای اول برایم روشن بود که این حجم کار بدون ساختار جلو نمی‌رود. پیام‌ها زیاد بود، داده‌ها پراکنده بود، و اگر مسیر روشن نمی‌شد، هم کیفیت قربانی

از همان جا بود که فهمیدم اگر قرار است کاری انجام شود، باید از دل همین بی‌قراری و همین فشار، به یک شکل عملی تبدیل شود. من نمی‌خواستم فقط درباره‌ی آنچه رخ داده حرف بزنم؛ می‌خواستم چیزی بسازم که قابل دیدن باشد، چیزی که نتوان از کنارش بی‌تفاوت رد شد.

آن روزها یک فکر مدام در ذهنم تکرار می‌شد: ما قرار است به فراخوان دوم برویم، اما چطور ممکن است «آن‌ها» با ما نباشند؟ کسانی که در فراخوان اول رفتند و دیگر برنگشتند، شجاع‌ترین فرزندان ایران، سربازان خط مقدم آزادی. برای من، این یک خط قرمز بود. انگار یک سماجت درونی داشتم؛ سماجی علیه فراموشی، علیه خفقان و سرکوب، و علیه تلاشی که می‌خواست حقیقت را در تاریکی نگه دارد، اینکه چه تعداد جان از دست رفت و چه اندازه سوگ، پشت درهای بسته ماند. در ذهنم می‌گفتم اگر قرار است حقیقت در سایه بماند، ما دقیقاً باید همان‌جا بایستیم و نگذاریم.

اما مسئله این بود که از کجا باید شروع می‌کردم؟ پروژه به شکل کاملش در ذهنم خیلی بزرگ بود، ولی واقعیت بیرونی محدودیت داشت. داده‌ها پراکنده بود، تصویرها کم بود، و حقیقت‌سنجی زمان و امکانات می‌خواست. همان‌جا تصمیم گرفتم از چیزی شروع کنم که در اختیار خودم است، حتی اگر کوچک باشد.

## آغاز با پنج متر پارچه

رفتم و ۵ متر پارچه قرمز رنگ خریدم. در آن لحظه، پارچه برای من فقط پارچه نبود؛ یک نقطه‌ی شروع بود. با خودم گفتم: «همین را می‌گیرم، همین را جلو می‌برم، حتی اگر فقط



هیچ چیز نمی‌رسید. این برای ما یک فقدان تازه بود. یک سوگ جدید. چون هر بار که به یک نام می‌رسیدیم و نمی‌توانستیم چهره یا اطلاعاتی از او پیدا کنیم، انگار دوباره همان واقعیت تلخ جلوی چشم‌مان زنده می‌شد. و برای انسان‌هایی که مستقیم درگیر این بخش بودند، بار روانی‌اش غیرقابل وصف بود.

با این حال، اصل ما تغییر نکرد. هدف این بود که تا جایی که ممکن است کسی جا نماند. هر جا که ردی وجود داشت، تلاش می‌کردیم کامل‌ترین نسخه‌اش را پیدا کنیم. وقت می‌گذاشتیم، می‌گشتیم، دنبال عکس‌های واضح‌تر و ترجیحاً رنگی‌تر می‌رفتیم، چون می‌خواستیم وقتی چهره‌ها روی بنر می‌نشینند، کوچک و محو نباشند و هر کدام تا حد ممکن واضح و قابل تشخیص دیده شوند، تا روح زندگی و امیدی را که در چشمان هر کدامشان موج می‌زند به جهانیان نشان دهیم.

و برای اینکه این وسواس به نتیجه برسد، کار به شکل یک چرخه‌ی چندلایه جلو رفت که سه بخش اصلی مدام به هم برمی‌گشتند. گروه‌های حقیقت‌یابی سراغ نام‌ها و سرنخ‌ها می‌رفتند، اطلاعات را از منابع پراکنده بیرون

می‌شد و هم تیم زیر فشار خرد می‌شد. بنابراین از همان ابتدا پروژه را مرحله‌بندی کردم و مسئولیت‌ها را مشخص شد تا هر بخش بدانند دقیقاً چه کاری انجام می‌دهد و خروجی از چه فیلترهایی باید عبور کند.

### جست‌وجوی چهره‌های جاویدنامان

وقتی تیم اصلی شکل گرفت و مشخص شد چه ظرفیتی داریم، پروژه از همان نقطه هدفش را روشن کرد. هدف این بود که جاویدنام‌ها را به شکلی مقابل چشم بیاوریم که قابل نادیده گرفتن نباشند. برای همین، مقیاس را از همان ابتدا بزرگ تعریف کردیم و بنرها در ابعاد ۳۰ متر در ۱.۴ متر طراحی شدند. این انتخاب قرار نبود فقط «بزرگ» باشد، قرار بود حضور این چهره‌ها را در فضا قطعی کند و آن‌ها را از حاشیه‌ی خبرها بیرون بیاورد.

از همین‌جا وارد سخت‌ترین بخش کار شدیم. ما با یک مجموعه خام شروع کردیم که حدود ۳۴۰۰ مورد را در خودش داشت، اما این فهرست یک لیست آماده و یک‌دست نبود. پراکندگی داشت، تکرار داشت، و حتی مواردی از سال‌ها و کشتارهای قبلی هم در آن دیده می‌شد. یعنی قبل از هر چیز، باید معلوم می‌کردیم دقیقاً با چه داده‌ای روبه‌رو هستیم و کدام موارد مربوط به همین بازه است. همین تمیزکاری و حقیقت‌یابی، به‌خودی‌خود، زمان، نظم و دقت زیادی می‌خواست.

و بعد، یک بخش دیگر بود که از نظر انسانی و احساسی شاید سنگین‌ترین قسمت پروژه شد. برای بسیاری از جاویدنام‌ها، اطلاعات کامل در دسترس نبود. سن، شهر، جزئیات، گاهی حتی یک نشانی ساده. خیلی‌ها هیچ رد روشنی نداشتند؛ نه تصویری پیدا می‌شد، نه صفحه‌ای، نه اثری که بتوان از دلش چیزی بیرون کشید. تیم حقیقت‌یابی ساعت‌ها می‌گشت، پیام می‌داد، دنبال سرنخ می‌رفت، و گاهی به

می‌شد و هم تیم زیر فشار خرد می‌شد. بنابراین از همان ابتدا پروژه را مرحله‌بندی کردم و مسئولیت‌ها را مشخص شد تا هر بخش بدانند دقیقاً چه کاری انجام می‌دهد و خروجی از چه فیلترهایی باید عبور کند. تقسیم کار بر اساس مهارت‌های واقعی شکل گرفت. انسان‌هایی که دقت و وسواس لازم برای بررسی منابع و تطبیق اطلاعات را داشتند در گروه‌های حقیقت‌یابی قرار گرفتند. افراد متخصص در حوزه‌های فنی روی نظم‌دهی داده‌ها، یکدست کردن فایل‌ها و کاهش خطا و تکرار کار کردند. تیم طراحی هم از همان ابتدا همراه بود تا آنچه تأیید می‌شود، در نهایت به یک خروجی منسجم و قابل ارائه تبدیل شود. در این مسیر، هیچ موردی با یک بررسی وارد خروجی نمی‌شد؛ هر مورد باید از چند مرحله انسانی و سیستمی عبور می‌کرد تا بتوانیم با وجدان مسئولانه پشتش بایستیم.

همزمان، ورودی نیروهای تازه را کنترل کردم. پیام‌ها همچنان می‌آمد، اما پروژه باید قابل مدیریت می‌ماند و امنیت و حریم خصوصی کسانی که شبانه‌روز کار می‌کردند خط قرمز بود. جذب نیرو فقط وقتی انجام می‌شد که یک نیاز مشخص وجود داشت و فرد دقیقاً همان جای خالی را پر می‌کرد. با همین نظم،



ادامه‌پذیری انجام شد. فایل به شکلی آماده شد که بتواند در شهرهای دیگر هم استفاده شود و اگر گروهی در شهری دیگر

محدودیت‌های ارتباطی و اطلاعاتی، این تمیزترین و قابل‌اتکاترین نسخه‌ای بود که می‌توانستیم آماده کنیم.

### روزی که بنرها بالا رفتند

وقتی تعداد نهایی مشخص شد و چهره‌ها بین دو بنر تقسیم شدند، طراحی وارد مرحله‌ای شد که برای ما به اندازه‌ی خودِ داده‌ها اهمیت داشت. قالب نهایی بر اساس پرچم شیر و خورشید بسته شد. در بخش‌های سبز و قرمز بالا و پایین، چهره‌های جاویدنام‌ها قرار گرفتند و در نوار سفید میانی، نماد شیر و خورشید نشست. این قالب، هم هویت بصری بنرها را یکدست می‌کرد، هم اجازه می‌داد در نگاه اول روشن باشد که این تصاویر در چه چارچوبی ارائه می‌شوند و مخاطب با چه چیزی روبه‌روست.

در همین مرحله، اصل مهم دیگری هم رعایت شد. هر بنر باید مستقل باشد و هیچ مجموعه‌ای تکرار دیگری نباشد. یکی از بنرها ۷۶۲ چهره داشت و دیگری ۷۷۴ چهره. مساوی نکردن عمده‌ی این دو عدد، بخشی از همان منطق بود؛ اینکه از همان ابتدا مشخص باشد هر بنر مجموعه‌ی جداگانه‌ی خودش را دارد و تکرار نیست. اینجا هدف، یک خروجی واحد تکراری نبود؛ هدف، دو روایت مستقل بود که هر کدام به تنهایی معنا و وزن خودشان را دارند.

طراحی از ابتدا با نگاه

می‌کشیدند و تطبیق می‌دادند. هم‌زمان، تیم آی تی و داده پشت صحنه روی همان اطلاعات کار می‌کرد تا از حالت خام و پراکنده خارج شود و به یک ساختار منظم تبدیل شود. ساختاری که در آن تکراری‌ها واضح‌تر دیده شود، هر مورد جای مشخص داشته باشد، ردگیری‌اش ممکن باشد و تیم حقیقت‌یابی بتواند دقیق‌تر روی همان مورد برگردد و دوباره چک کند. این نظم داده‌ای، ستون پروژه بود؛ چیزی که اجازه داد کار انسانی زیر حجم اطلاعات گم نشود.

وقتی عکس‌ها و اطلاعات وارد مرحله‌ی طراحی می‌شد، طراحی پایان کار نبود؛ طراحی خودش تبدیل می‌شد به یک لایه‌ی کنترل. تیم طراحی در همان لحظه‌ها دوباره کیفیت تصویرها را بررسی می‌کرد، اندازه و وضوح را می‌سنجید و اگر جایی احتمال می‌دادند عکس بهتر یا واضح‌تری وجود دارد، دوباره سراغ جست‌وجو می‌رفتند تا نسخه‌ی مناسب‌تری پیدا شود. خیلی وقت‌ها همین جست‌وجوی دوباره، اطلاعات را به چرخه برمی‌گرداند تا با تیم حقیقت‌یابی تطبیق داده شود و با تیم آی تی و داده در ساختار درست بنشینند. خروجی نهایی نتیجه‌ی همین رفت‌وبرگشت‌های دقیق بود؛ ترکیبی از وسواس انسانی در حقیقت‌یابی، نظم و ساختاردهی تیم آی تی و داده، و حساسیت تیم طراحی برای اینکه چهره‌ها در بنر کوچک و محو نشوند و هر جاویدنام، تا حد ممکن روشن و قابل تشخیص دیده شود.

این رفت‌وبرگشت‌ها در نهایت یک خروجی مشخص و قابل‌اتکا ساخت. از میان آن مجموعه‌ی خام و پراکنده، بعد از پاکسازی، تطبیق، راستی‌آزمایی و جست‌وجوی مداوم برای تصویرها، فهرست نهایی به حدود ۱۵۲۴ جاویدنام رسید؛ چهره‌هایی که توانستیم برایشان تصویر پیدا کنیم و با وجدان مسئولانه در خروجی نهایی بنشانیم.

باید بگویم، این فهرست را نمی‌شود «کامل و بی‌نقص» معرفی کرد؛ طبیعی است که با وجود آن همه محدودیت و فشار زمان، احتمال خطا یا نقص بسیار اندک باقی بماند. اما در همان بازه‌ی کوتاه، با همه‌ی



چند دقیقه، چیزی شبیه حمل یک تابوت بود؛ تابوتی سنگین.

چهاردهم فوریه، در فراخوان دوم شاهزاده رضا پهلوی؛ روزی که ایرانیان در شهرها و کشورهای مختلف، از جمله سه شهر اصلی فراخوان، مونیخ، تورنتو و لس آنجلس، به خیابان آمدند و هم صدا شدند. ما هم در ملبورن، کنار هم به خیابان ها آمدیم و این فرزندان عزیز و شجاع ایران را با خودمان به میدان آوردیم؛ تا نشان بدهیم هرگز اجازه نمی دهیم یاد، نام و راهشان کم رنگ شود و از ذهن ها پاک شود. آن ها را همان طور که سزاوارشان است به یاد آوردیم؛ به عنوان سربازان خط مقدم این سرزمین، کسانی که برای آزادی و آبادی ایران ایستادند و بهای سنگینی پرداختند.

### فراتر از دو بنر

بعد از آن روز، بنرها گسترده دیده شد. تصاویر و ویدئوها دست به دست شد، رسانه ای شد و به چشم بسیاری رسید؛ از جمله خانواده هایی که بعدتر برای ما پیام فرستادند و گفتند عزیزشان را روی بنر دیده اند. همین پیام ها، برای ما یک دلگرمی عمیق بود؛ اینکه در میان این همه تاریکی، توانسته ایم حتی ذره ای آرامش و تسلی برای دل سوگوار خانواده ها ایجاد کنیم.

برای من و برای تیم، این پروژه فقط ساختن دو بنر نبود؛ یک تلاش جمعی بود برای اینکه فرزندان جاویدنامان در میان عده ها گم نشوند و خانواده ها احساس نکنند عزیزشان در سکوت محو شده است. ما می دانیم این مسیر هنوز ادامه دارد و فهرست جاویدنام ها به همین جا ختم نمی شود. اما همین قدم، با همه ی محدودیت ها و فشار زمان، نشان داد وقتی انسان های شریف کنار هم می ایستند، می توانند از دل خفقان یک کار دقیق، منظم و اثرگذار بیرون بکشند. امید ما این است که این پروژه در شهرهای دیگر هم ادامه پیدا کند، کامل تر شود و گسترده تر دیده شود؛ تا یاد، نام و راه این فرزندان شجاع ایران، نه فقط در یک روز و یک شهر، بلکه در حافظه ی جمعی ما ماندگار بماند.

این فایل با صدای شاهزاده رضا پهلوی و دعوت به فراخوان آغاز می شد و بعد به صداهایی می رسید که در همان روزها از دل خیابان و از میان مردم به دستمان رسیده بود؛ شعارها، تکه هایی از روایت ها و صداهای واقعی. روایت آرام آرام جلو می رفت و سنگین تر می شد تا به صداهایی برسد که سوگ را بی واسطه منتقل می کرد؛ صدای مادرها و پدرها، گریه ها و زجه ها، و صداهایی که از دل فقدان بیرون آمده بود. جمعیت ایستاده بود و در سکوت اشک می ریخت.

وقتی فایل صوتی تمام شد، موسیقی «از خون جوانان وطن» پخش شد و دقیقاً



در همان لحظه بنرها بالا رفتند. هر بنر سی متری روی طول خودش به نیروی انسانی زیادی نیاز داشت و حدود بیست نفر از بچه های تیم زیر هر بنر آن را روی سر گرفتند، از پله ها پایین آمدند و وارد جمعیت شدند. حرکت بنرها در میان مردم شکل یک تشییع نمادین گرفت. مردم به بچه های تیم پیوستند و بنرها در میان جمعیت حرکت داده شدند.

روایت مشترک بچه هایی که زیر بنرها بودند، تکان دهنده و یکسان بود. همان لحظه ای که بنرها بالای سرشان رفت، بغض ها شکست و اشک بی اختیار جاری شد. بعدتر می گفتند آن

دسترسی به چهره ها و اطلاعات دیگری دارد، بتواند با همین قالب کار کند و چهره های جاویدنام های دیگری را جایگزین کند. ایده این بود که پروژه محدود به یک شهر نماند و مسیر برای بزرگ تر شدن باز باشد، بدون اینکه هر بار طراحی از صفر شروع شود.

همزمان با پیش رفتن حقیقت یابی و طراحی، من روی اطلاع رسانی کار می کردم. تلاش می کردم پروژه به گوش فعالان و رسانه ها برسد و در شهرهایی که فراخوان داشتند، به خصوص مونیخ، لس آنجلس و تورنتو، تیم های حقیقت یابی شکل بگیرد تا بتوانند با همین ساختار، به جمع آوری و راستی آزمایی چهره ها کمک کنند. اطلاع رسانی انجام شد، اما زمان به اندازه ای فشرده بود که فرصت کافی برای تشکیل تیم های تازه و جایگزینی چهره های جدید در هر شهر فراهم نشد. با این حال فایل طراحی به مقصدها رسید و در چند شهر چاپ و استفاده شد، از جمله تورنتو و آتلانتا. در خود ملبورن هم یک گروه دیگر به طور مستقل نسخه ای را چاپ کرده بود، بدون اینکه بدانند این طراحی در همین شهر آماده شده است.

در نهایت، فایل های آماده ی چاپ طبق زمان بندی فشرده جلو رفتند. اولین فایل آماده ی چاپ در ۱۲ فوریه ارسال شد و بنر دوم بلافاصله بعد از آن تکمیل شد. هدف روشن بود؛ هر دو بنر باید به ۱۴ فوریه برسند. و رسیدند. از این نقطه به بعد، پروژه از مرحله ی پشت صحنه وارد مرحله ی اجرا شد.

روز اجرا، یکی از هدف های اصلی مان این بود که بنرها بهانه ای شوند برای یک سوگواری عمومی؛ اینکه این حجم سوگ و خفقان، فقط در تنهایی خانه ها نماند و ما بتوانیم کنار هم باشیم، کنار هم مکث کنیم و کنار هم اشک بریزیم. برای همین، قبل از هر حرکت، جمعیت دعوت به سکوت شد. بچه های تیم روی پله ها پارلمان شهر ملبورن ایستاده بودند و بنرها جلویشان آماده بود. فضا آرام شد و فایل صوتی در سکوت کامل پخش شد؛ فایلی که مسیر را با صدا روایت می کرد.



# پادشاهی کسری انوشیروان به روایت شاهنامه

## امپراطوری فرهنگی ایران - ۱۰

نویسنده و گردآورنده: دکتر فرهاد ملکی

### پیش گفتار

شروع شده و با کشته شدن رستم بدست برادر ناتنی اش، شغاد و نابودی خاندان رستم بدست بهمن اردشیر، شاه ایران و پسر اسفندیار خاتمه می‌یابد. این دوره با شروع حکومت دارا کم کم وارد بخش تاریخی می‌شود. بخش پهلوانی شاهنامه عمدتاً در خراسان بزرگ و افغانستان کنونی اتفاق افتاده و بخشی است که بیشتر توسط تاریخ‌دانان محلی بازگو شده و در شاهنامه ابومنصوری ثبت شده.

بخش تاریخی از پادشاهی دارا (داریوش سوم هخامنشی) و در ادامه اسکندر و اشکانیان که مطالب تاریخی دقیقی نیستند شروع شده و با آغاز حکومت ساسانیان مطالب جدی‌تر می‌شوند بطوری که در دوره نوشین‌روان به بعد مطالب شاهنامه به روایت‌های تاریخ واقعی تا حدودی نزدیک است. این بخش در ناحیه ایران کنونی اتفاق افتاده و نام شهرهای مختلف ایران در این بخش بارها تکرار شده. مطالب این بخش عمدتاً از خدای نامکها که احتمالاً در زمان نوشین‌روان و خسرو پرویز نوشته شده‌اند و ترجمه آنها مورد استفاده شاهنامه ابومنصوری قرار گرفته برداشته شده.

### اصلاحات حکومتی نوشین‌روان

نوشین‌روان پس از نشستن بر تخت شاهی بزرگان کشور را در بارگاه خود گرد آورد و قسول داد که در کارها از وزیر و مشاوران دانای خود نظرخواهی کرده و به همه سوالات مردم با حسن نیت پاسخ دهد.

ز ما هر چه خواهند ، پاسخ دهیم

به خواهشگران روز فرخ نهیم

آنگاه او با نظر مشاورانش کشور را به چهار بخش تقسیم کرد :

جهان را ببخشید بر چار بهر

و زو نامزد کرد آباد شهر

نخستین خراسان ازو یاد کرد

دل نامداران بدو شاد کرد

دگر بهره زو بدقم و اسپهان

نهاد بزرگان و جای مهان

انوشیروان یا آنطور که در شاهنامه آمده، نوشین‌روان، در تاریخ به خسرو اول، کسری و انوشیروان عادل معروف است و او را می‌توان مقتدرترین پادشاه ایران بعد از کوروش بزرگ و داریوش اول هخامنشی دانست. آنطور که فردوسی در شاهنامه روایت کرده او ۴۸ سال حکومت کرد و در دوران او سه حکومت مقتدر آن زمان یعنی هند، چین و روم همگی خراج‌گزار ایران بودند. در این دوران اتفاقات بزرگی در ایران روی داده که فردوسی آنها را در شاهنامه به تفصیل شرح داده. در این مقاله این حوادث در قالب داستان‌هایی شرح داده شده و به احترام شاهنامه، لقب کسری آنطور که در شاهنامه آمده یعنی نوشین‌روان آورده شده.

### اهمیت دوران پادشاهی نوشین‌روان

با اینکه بخش‌های نوشین‌روان و خسرو پرویز در شاهنامه بسیار اهمیت دارند ولی اکثر خوانندگان شاهنامه علاقمند به خواندن بخش‌هایی هستند که پهلوانی‌های رستم را توصیف کرده حتی گروهی اطلاعی از بخش ساسانیان شاهنامه ندارند، باید دانست که بخش پادشاهی نوشین‌روان حدود ۵۵۰۰ بیت دارد یعنی به تنهایی حدود یک دهم شاهنامه را شامل می‌شود

و این بخش به همراه پادشاهی خسرو پرویز که آنهم ۴۰۰۰ بیت دارد را فردوسی در اواخر ۵۰ و اوایل ۶۰ سالگی نوشته از این رو این بخش‌ها از نظر ادبی بسیار پخته و پر از جملات خردمندانه است. در این داستان‌ها فردوسی بعد از شرح هر داستان روی سخن را به سلطان محمود برگردانده و او را پند می‌دهد.

آنطور که می‌دانیم شاهنامه شامل سه بخش است:

بخش اساطیری که مربوط به زمان‌های بسیار دور است و خیلی از اسامی و داستان‌ها از اوستا و سایر منابع کهن گرفته شده. این بخش از آغاز جهان با پادشاهی کیومرث شروع شده و با مرگ فریدون خاتمه می‌یابد. بخش پهلوانی که از زمان منوچهر شاه، نوه فریدون و سردارش سام نریمان

ز دانش چو جان تو را مایه نیست  
به از خاموشی هیچ پیرایه نیست  
مدارا خرد را برادر بود  
خرد بر سر جان چو افسر بود  
چو دانا تو را دشمن جان بود  
به از دوست مردی که نادان بود  
مگوی آن سخن کندرو سود نیست  
کز آن آتشت بهره جز دود نیست

در آخر جلسه شاه که شیفته سخنان بزرگمهر شده بود، دستور داد که جلسه دیگری در هفته بعد انجام شود و بزرگمهر اولین سخنران باشد.

**بفرمود تا نام او سر کنند  
بدانگه که آغاز دفتر کنند**

در جلسه دوم حاضرین سوالاتی پرسیدند و بزرگمهر به تک تک سوالات پاسخ‌های دقیق داد. این جلسات تا هفت بار به فاصله یک یا دو هفته تکرار شدند و در پایان کسری برای پاداش بزرگمهر کلمه زه و سپس زها زه را بکار برد که معنی آن این بود که پاداش برای بزرگمهر ۴۰ بدره (کیسه زر) و هر بدره ده هزار درم (درهم) بود.

**چو با زه بگفتی زها زه به هم  
چهل بدره بودی ز بخشش درم  
چو گنجور با شاه کردی شمار  
به هر بدره بودی درم ده هزار**

### دادگری نوشین روان افسانه یا واقعیت

در شاهنامه غیر از دو شخصیت، سیاوش و کیخسرو که انسان‌های کامل هستند و نیز شخصیت‌هایی چون ضحاک و افراسیاب و تورکه بد مطلق هستند، بقیه افراد شخصیت‌های خاکستری هستند که در طیفی بین این دو قطب خیر و شر قرار دارند. برای مثال شخصیتی مثل کیکاوس که شاه مقتدری بود از نظر شاهنامه نمره خوبی ندارد و گشتاسب برعکس اینکه در اوستا مورد تمجید قرار گرفته در شاهنامه شاهی چسبیده به مقام معرفی شده. حتی رستم متهم است که با وجود میهن دوستی، در جنگ با سهراب و نیز اسفندیار از حيله‌گری استفاده کرده. نوشین‌روان نیز با وجود تعریف از قدرت و عدالتش در جاهایی مورد سرزنش شاهنامه قرار گرفته. به گفته شاهنامه از میان شاهان در عدالت و دادگری و نیز در فرهنگ و هنر و فرزاندگی کسی از نوشین‌روان برتر نبود. او دستور داد که در برابر بارگاه جایگاهی بسازند تا مردم برای دادخواهی و تجمع به آنجا بیایند. در شهر تیسفون هر بامداد ندا می‌کردند، هر که رنجی دیده به سالار بار بگوید، اگر وامی می‌خواهد یا مزد کار می‌طلبد بیان کند تا ادا گردد. نوشین‌روان در جلساتی با بزرگان از جمله بزرگمهر جلساتی ترتیب می‌داد و نظر آنها را درباره مسائل مختلف جویا می‌شد. اما با وجود این همه خردورزی، می‌بینیم که در داستان مهیود یک تصمیم شتاب‌زده عدالتش را لکه دار کرد.

**میاسای از آموختن یک زمان  
ز دانش میفکن دل اندر گمان**

و زین بهره بود آذرآبادگان  
که بخشش نهادند آزادگان  
وز ارمینیه تا به در اردویل  
بیمود بینا خرد بوم گیل  
سیم پارس و اهواز و مرز خزر  
ز خاور ورا بود تا باختر  
چهارم عراق آمد و بوم روم  
چنین پادشاهی و آباد بوم

مرحله بعدی اصلاح سیستم مالیاتی بود. مالیات قبلاً یک سوم درآمد بود ولی قباد پدر نوشین‌روان تحت تاثیر جنبش مزدکیان آن را به یک دهم تقلیل داده بود، نوشین‌روان این سیستم را باطل کرد و مالیات را از روی مساحت زمین کشاورزی تعیین کرد. در مالیات بازرگانان نیز تغییراتی انجام داد. او همچنین کمک مالی به افراد فقیر (درویشان) را تصویب کرد. در مرحله بعدی موبدی به نام بابک را به ریاست لشکر تعیین کرد و از او خواست بیدرنگ تمرینات نظامی را شروع کند.

### جلسات هفتگی پرسش و پاسخ با بزرگمهر

شبی نوشین‌روان خواب عجیبی دید و هیچ یک از خواب‌گزاران و عالمان نتوانستند آن را تعبیر کنند، پس موبدان در شهرها راه افتادند و سرانجام دانش‌آموزی در شهر مرو ادعا کرد که او توان تعبیر آن خواب را دارد. موبدان او را به دربار شاه بردند و او به درستی خواب شاه را تفسیر کرد. نام آن کودک بزرگمهر (بزرجمهر) بود و پس از آنکه شاه به هوش و دانش او پی برد دستور داد نام او را در دیوان شاهی نوشتند.

سال‌ها بعد روزی نوشین‌روان مجلسی مرکب از هفتاد موبد و دانشمند تشکیل داد و اجازه داد تا بزرگمهر هم در مجلس حاضر شود. شاه از آنها پرسید که هر یک خلاصه‌ای از آموخته‌هایشان را بیان کنند، پس از اظهار نظر بعضی از حاضرین بزرگمهر نیز درخواست کرد که او هم اظهار نظر کند. بزرگمهر جملاتی کوتاه ولی بسیار پر بها و خردمندانه گفت که باعث حیرت شاه و بقیه حاضرین شد. بعضی از جملات و پندهای بزرگمهر از این قرار بودند:

**بدو گفت نوشین روان آن کسی  
که کوتاه گوید، به معنی بسی  
هنر جوی و تیمار بیشی مخور  
که گیتی سپنج ست و ما بر گذر  
دل هر کسی بنده آرزوست  
و زو هر یکی را دگر گونه خوست<sup>۱</sup>  
ز نیرو بود مرد را راستی  
ز سستی دروغ آید و کاستی  
به نایافت رنجه مکن خویشتن  
که تیمار جان باشد و رنج تن**

۱. (انسانها اسیر آرزوهایشان هستند، از این رو رفتارهای متفاوتی دارند)

## چو گویی که فام خرد توختم همه چیز بایستم آموختم یکی نغز بازی کند روزگار که بنشاندت پیش آموزگار

در این داستان، مهیود یکی از درباریان بود که مسئول تهیه غذای نوشین‌روان بود. مهیود انسانی شریف، درستکار و خوش سخن بود و نوشین‌روان به او اطمینان کامل داشت. فردی به نام زروان که حاجب (نگهبان) دربار بود و به مهیود حسادت می‌کرد با استخدام جادوگری غذای شاه را مسموم کرد و خودش به شاه خبر داد که غذا مسموم است. نوشین‌روان از دو پسر مهیود خواست تا آنها ابتدا از غذا بخورند، آنها هم خوردند و هر دو درجا مردند. آنگاه شاه دستور داد تا مهیود را نیز کشتند و خانه‌اش را ویران کردند. مدتی بعد آشکار شد که مهیود بی‌گناه بوده و خود زروان غذا را مسموم کرده بود.

شاه که از کشتن مهیود پشیمان شده بود دستور داد تا زروان و جادوگر را دار زند و دارایی آنها را به دختری که از خانواده مهیود باقی مانده بود دادند. اشتباه دیگر شاه زندانی کردن بزرگمهر به علت سوء ظن به او بود. بعدها که شاه از کارش پشیمان شد و تصمیم به آزاد کردن او گرفت، آن دانشمند بزرگ در زندان نابینا شده بود.

## نوشین‌روان و آزادی انتخاب دین

داستان نوشزاد: نوشین‌روان پس از سال‌ها کوشش برای آبادانی کشور همسری برگزید که مسیحی بود.

بر اینسان زنی داشت پر مایه شاه  
به بالای سرو و به دیدار ماه  
به دین مسیحا بد آن ماهروی  
ز دیدار او شهر پر گفت و گوی

حاصل این ازدواج پسری بود بنام نوشزاد که پس از رسیدن به سن بلوغ دین بهی (زردشتی) را نپذیرفت و دین مادر خود یعنی مسیحیت را انتخاب کرد.

ز دین پدر ، کیش مادر گرفت  
زمانه به او مانده اندر شگفت

نوشین‌روان ترتیبی داد که فرزندش همیشه در قصر اختصاصی بماند و به میان مردم نرود. نوشزاد بعدها مسیحیان ایران را متشکل کرد و خواهان حمله قیصر روم به ایران شد. سرانجام او در جنگ با سپاهیان ایران کشته شد.

داستان ساختن شهر زیب خسرو: در جنگ با رومیان انوشیروان قلعه قالی‌نوس و شهر انطاکیه را تسخیر کرد، مردم شهر تسلیم شدند و بزرگان شهر هدایایی به سپاه ایران تقدیم کردند. کسری اسیران را بسوی مدائن فرستاد و خود از شهر بازید کرد و آنجا را شهری زیبا دید. دستور داد شهری شبیه آن ساختند و اسیران رومی را در آن جای داد و به هر کس مالی بخشید.

یکی شهر فرمود نوشین‌روان  
بدوی اندرون آبهای روان  
بکردار انطاکیه چون چراغ  
پر از گلشن و کاخ و میدان و باغ

## بزرگان روشن دل و شادکام و را زیب خسرو نهادند نام

کفشگری شکایت کرد که در قالی‌نوس جلوی خانه‌اش درخت توت بوده و اینجا نیست.

از این زیب خسرو مرا سود نیست  
که در پیش درگاه من توت نیست

نوشین‌روان دستور داد تا درخت توت بزرگی در جلوی خانه‌اش کاشتند.

بفرمود تا بر در شور بخت  
بکشتند شاداب صد بن درخت

از آنجا که ساکنین شهر زیب خسرو مسیحی بودند، نوشین‌روان مردی مسیحی را به عنوان حاکم شهر انتخاب کرد.

یکی مرد ترسا گزین کرد شاه  
بدو داد فرمان و گنج و کلاه

سپس به همراه لشکر شهر را ترک کرد.

## پیروزی ایران در جنگ نرم با هند و روم

روزی فرستاده‌ای نامه رای (شاه) هند را همراه دستگاهی بنام شطرنج برای نوشین‌روان فرستاد و در نامه‌اش از شاه ایران خواست تا دانایان را فراخواند تا جای قرار گرفتن مهره‌ها را یافته و طرز بازی شطرنج را بیان کنند.

چنین داد پیغام هندو ز رای  
که تا چرخ باشد تو بادی به جای  
کسی کو به دانش برد رنج پیش  
بفرمای تا تخت شطرنج پیش  
نهند و ز هر گونه رای آورند  
که این نغز بازی به جای آورند  
بدانند هر مهره ای را به نام  
که چون راند باید و خانه کدام

اگر موفق شدند که خانه‌ها و روش بازی را پیدا کنند، هند همچنان خراجگزار ایران خواهد ماند در غیر این صورت شاه ایران باید خراجگزار هند شود. نوشین‌روان یک هفته وقت خواست، اما دانشمندان نتوانستند شطرنج بازی کنند. سرانجام بزرگمهر از شاه خواست این کار را بر عهده او بگذارد و با دقت جای مهره‌های شطرنج و حرکات مهره‌ها را کشف کرد که باعث شگفتی حاضران و فرستاده رای هند شد.

چو بوزرجمهر آن سپه را براند  
همه انجمن در شگفتی بماند  
غمی شد فرستاده هند سخت  
بماند اندر آن پاک هشیار بخت  
که این تخت شطرنج هرگز ندید  
نه از کاردانان هندو شنید  
چگونه فراز آمدش رای این  
به گیتی نگبرد کسی جای این

آنگاه بزرگمهر بازی تخته نرد را اختراع کرد که دارای سی مهره به نشانه سی روز ماه و دوازده خانه در هر سوی عرصه نبرد به نشانه دوازده ماه سال بود

روزبه به بزرگان هند گفت چرا در کشور شما چیزی را که واقعیت ندارد در کتاب آورده‌اند. آنها گفتند پیر دانشمندی داریم که می‌تواند این سوال شما را پاسخ دهد. آن پیر گفت ما هم ابتدا اشتباه شما را کردیم ولی بعدا فهمیدیم که مراد از گیاه سخن است و مراد از کوه، دانش و مراد از مرده، مرد بی دانش که چون دانش به او رسد زنده گردد. آنگاه پیر به برزویه گفت، بدان که در خزانه شاه کتابی است به نام کلیده که حقایق بسیاری را بیان کرده که مثالی از دانش و کوه و زنده شدن مرده‌هاست. برزویه فوراً نزد رای رفت و درخواست کرد که کتاب کلیده را ببیند. رای گفت تا بحال کسی چنین تقاضایی از من نکرده ولی چون تو فرستاده شاه ایران هستی قبول می‌کنم به شرطی که آن را فقط در حضور من بخوانی. برزویه قبول کرد.

او هر روز بخشی از کتاب را در کاخ شاه می‌خواند و آن را بخاطر می‌سپرد و همان شب مطالب حفظ شده را در نامه‌ای می‌نوشت و برای نوشین‌روان می‌فرستاد. وقتی که آخرین بخش را خواند و با نامه به ایران فرستاد، پیش رای هند رفت و خداحافظی کرد و با هدایای رای به ایران برگشت و به این ترتیب او توانست با زیرکی این کتاب مهم را به ایران انتقال دهد.

### بدین چاره تا نامه هندوان

### بیامد به نزدیک نوشین‌روان

## نوشین‌روان و دفاع از جامعه طبقاتی ساسانی

نوشین‌روان با روم در شهر جلب درگیر جنگ شد و در همین حال برای پرداخت جیره لشگریان سیصد هزار درم کم آورد. بزرگمهر پیشنهاد کرد که این پول را موقتا از توانگران محل تامین کنند و بعدا به آنها باز پرداخت کنند. گروهی از توانگران اظهار آمادگی کردند، از جمله یک کفشگر که گفت می‌تواند هر چقدر که شاه نیاز داشته باشد به او قرض بدهد و فورا مبلغی فرستاد و از بزرگمهر درخواست کرد که از شاه اجازه بگیرد که در برابر این کمک فرزند او با فرزندان دبیران

درس بخواند. شاه ابتدا از کمک بزرگ کفشگر بسیار حیرت زده شد و گفت چقدر خوشحال است که در مملکت او یک کفشگر چنین بضاعتی دارد و به بزرگمهر دستور داد که پس از رسیدن پول از خزانه، مبلغ صد هزار درم روی پول کفشگر گذاشته و به او برگرداند ولی با شنیدن شرط کفشگر این تقاضا را رد کرد و به بزرگمهر گفت اینکه فرزند من شاه شود و بجای دبیران مجرب و کاردان، دبیر و مشاور از خانواده کفشگر داشته باشد، این واگذاری کار کاردان به

ناکارآمد است و مردم من را پس از مرگ نفرین خواهند کرد. آنگاه دستور داد تا پول کفشگر فورا به او برگردانده شود.

## سرکوب جنبش مزدکیان توسط نوشین‌روان

داستان سرکوب مزدکیان در دوران پادشاهی قباد پدر نوشین‌روان آورده شده. بنا به گفته شاهنامه در دوره‌ای از پادشاهی قباد خشکسالی باعث قحطی شد.

### ز خشکی خورش تنگ شد در جهان

### میان کهان و میان مهان

و آن را نزد شاه آورد. شاه دستگاه نرد را به همراه فرستاده رای و بزرگمهر به هند فرستاد و در نامه‌ای به رای هند یک هفته مهلت داد تا طرز بازی نرد را بیابند و یا همچنان خراج گذار ایران باقی بمانند.

دانشمندان هند بعد از یک هفته به عجز خود اقرار کردند، پس بزرگمهر طرز بازی را به آنان توضیح داد و مورد تحسین قرار گرفت. آنگاه باژ یک ساله را بار شتران کرده و به ایران آورد.

در زمانی دیگر فرستاده‌ای از جانب قیصر روم صندوقچه‌ای مهر و موم شده را به همراه نامه‌ای از قیصر به دربار نوشین‌روان آورد. در نامه نوشته شده بود که اگر دانایان ایران بتوانند بدون باز کردن صندوقچه محتوای آن را درست حدس بزنند، حکومت روم همچنان به ایران خراج خواهد پرداخت ولی اگر نتوانند کسری باید گرفتن خراج را متوقف کند.

کسری دانست که تنها بزرگمهر قادر به گشودن این راز است. او اسبی را برای آوردن بزرگمهر به دربار فرستاد. بزرگمهر که به تازگی از زندان آزاد شده بود به دربار رفت و شاه از دیدن او که در زندان نابینا شده بود متأسف شد و از او عذر خواهی کرد.

### ز کار گذشته دلش تنگ شد

### بپیچید و رویش پر آونگ شد

### که با او چرا کرد چندان جفا

### از آنپس کزو دید مهر و وفا

آنگاه بزرگمهر در حضور شاه، بزرگان کشور و فرستاده قیصر توانست به درستی محتوای داخل صندوقچه را حدس بزند و مورد تشویق شاه و حاضران قرار گرفت و در نتیجه دریافت خراج از روم همچنان ادامه یافت.

## برزویه طبیب و زیرکی او در فرستادن کتاب کلیده و دمنه از هند به ایران

فردوسی این داستان را به نقل از شادان برزین، یکی از تاریخ‌دانان محلی روایت کرد. روزی برزویه طبیب که مهمترین پزشک آن دوران بود نزد کسری رفت و گفت در دفتر هندوان دیده که در کوهساران هند گیاهی می‌روید که اگر آن را روی شخص مرده بریزند، او دوباره زنده خواهد شد.

### نبنشته چنین بد که در کوه هند

### گیاهی است رخشان چو رومی پرند

### که آن را چو گرد آورد راهنمای

### بیامیزد و دانش آرد به جای

### چو بر مرده بپراکند، بی گمان

### سخن گوی گردد هم اندر زمان

نوشین‌روان از برزویه خواست تا در این باره تحقیق کند و هزینه این تحقیق را به برزویه پرداخت و او را به همراه هدایایی برای پادشاه هند راهی سفر کرد. پادشاه هند گروهی از دانشمندان هند را در اختیار برزویه گذاشت تا گیاهان مختلف را یافته و امتحان کنند. برزویه پس از مدتی تحقیق متوجه شد که چنین گیاهی وجود ندارد و از اینکه مخارجی برای حکومت ایران ایجاد کرده احساس گناه کرد.

### یکی مرده زنده نگشت از گیا

### همانا که سست آمد آن کیمیا

**ز روی هوا ابر شد ناپدید****به ایران کسی برف و باران ندید**

مردم برای دریافت نان جلوی کاخ شاه جمع شدند. در همین هنگام یکی از وزیران بنام مزدک نزد قباد رفت و به او گفت کسی که انبارهای غله دارد و در این قحطی چیزی به مردم گرسنه نمی‌دهد مثل کسی است که ضد زهر دارد و آن را به مار گزیده نمی‌دهد. پس قباد حرف او را تایید کرد. آنگاه مزدک به مردم گرسنه گفت تا بروند و از انبارها آذوقه بردارند. آنها هم شورش کرده و انبارها را غارت کردند، از جمله انبارهای حکومتی را. در مرحله بعد مزدک شاه را متقاعد ساخت که توانگر و بینوایان را با هم در برابر مال و خواسته شریک هم باشند.

**همی گفت هر کو توانگر بود****تهی دست با او برابر بود**

از آن پس مزدک با موافقت قباد از مالداران مال می‌گرفت و به درویشان می‌داد و کسی جرات مخالفت نداشت.

**از این بستندی چیز و دادی بدان****فرمانده بد زان سخن بخردان****چو بشنید در دین او شد قباد****ز گیتی به گفتار او بود شاد****و را شاه بنشانند بر دست راست****ندانست لشگر که موبد کجاست**

روزی مزدک صد هزار نفر از هوادارانش را در دشتی جمع کرد و شاه و کسری را نیز به آنجا دعوت کرد. مزدک آنجا مسائلی درباره روابط با زنان مطرح کرد که شدیداً برخلاف آیین اخلاقی دین بهی بود. در آنجا مزدک به شاه گفت که کسری با او مخالف است و باید از او برای همکاری با آنها امضا بگیرند. آنگاه مزدک دست کسری را گرفت و خواهان پیوستن او به گروهش شد ولی کسری با تندی دست او را پس زد و از شاه خواست تا به او زمان بدهد تا غلط بودن راه

مزدک را ثابت کند. مزدک پرسید چه مدت لازم داری تا تحقیق کنی، کسری پنج ماه وقت خواست تا در این باره با رهبران مذهبی و بزرگان مشورت کند. سرانجام در ماه ششم کسری نزد شاه رفت و گفت که او پس از مشورت‌های فراوان نتیجه‌گیری کرده که مزدک در صدد بر انداختن دین بهی (زردشتی) است و از شاه درخواست کرد که مزدک و سه هزار تن از سران گروهش را در اختیار او قرار دهد.

**تو بیزار گرد از ره و دین اوی****بهل کیش و ناخرم آیین اوی**

آنگاه به دستور کسری شورش مزدکیان سرکوب و مزدک بدار آویخته شد.

**کناره گیری نوشین‌روان از قدرت**

وقتی کسری به ۷۴ سالگی رسید احساس پیری و ناتوانی کرد و به فکر افتاد تا از قدرت کناره‌گیری کند. از آنجا که از بین شش پسرش هرمزد که بزرگترین آنها بود را بیشتر از بقیه مناسب می‌دانست از کارآگاهان خواست که او را روز و شب تحت نظر بگیرند و اعمال او را به شاه اطلاع دهند.

**بفرمود کسری به کارآگاهان****که جویند راز وی اندر نهان****نگه داشتندی به روز و به شب****اگر داستان را گشادی دو لب****ز کاری که کردی ، بدی ، گر بهی****رسیدی به شاه جهان آگهی**

آنگاه از بزرگمهر خواست در جلسه‌ای با شرکت موبدان دانش هرمزد را بیازماید تا به اتفاق دریابند که آیا برای پادشاهی مناسب است یا نه. جلسه با سوالات بزرگمهر شروع شد. او ابتدا به هرمزد گفت پرسش‌های پیاپی از تو خواهم کرد و تو بی آنکه آنها را پس و پیش کنی پاسخ هر یک را بگو. این پرسش‌ها تا غروب ادامه یافت و سرانجام هرمزد برخاست و به همه آنها پاسخ داد. شاه و همه حاضرین به او آفرین گفتند و بعد پیمانی به فرمان نوشین‌روان نوشته شد و طی آن کسری تاج و تخت را به هرمزد داد.

**نیشتنند عهدی به فرمان شاه****که هرمزد را داد تخت و کلاه**

در این پیمان درباره مراسم پس از مرگش نیز توضیح داده بود.

**ز فرزند و از دوده ارجمند****کسی کش ز مرگ من آید گزند****بیاساید از بزم و شادی دو ماه****که این باشد آیین پس از مرگ شاه**

یک سال بعد کسری در گذشت و طبق وصیتش او را پس از عطرآگین کردن در دخمه گذاشتند و بعد از دو ماه سوک او پایان یافت.

**نتیجه**

فردوسی بخش بزرگی از شاهنامه را به پادشاهی نوشین‌روان اختصاص داده و او را در مجموع پادشاهی قدرتمند و با درایت دانسته. از نظر او نوشین‌روان همانطور که به مردم قول داده بود از اشخاص خردمند و با دانشی چون بزرگمهر و برزویه طبیب مشورت می‌گرفته و اگر چه در جنگ‌ها با قدرت‌های بزرگ آن دوران قوی ظاهر می‌شده ولی درهای سیاست و گفتگو را چه در داخل با مردم و چه با قدرت‌های بیگانه همواره باز نگه می‌داشته. در دوران حکومت او انتخاب

دین‌های دیگر برای مردم، از جمله برای ملکه و فرماندار شهر آزاد بوده و از همه مهمتر وقتی خود را پیر و ضعیف دید از قدرت به نفع پسرش کناره‌گیری کرد و وصیت کرد که پس از مرگش، خانواده و نزدیکانش فقط برای دو ماه در مجالس بزم و شادی شرکت نکنند و از آن پس همه چیز به وضع عادی برگردد. اتفاقی که به ندرت در تاریخ روی داده.

**منابع**

شاهنامه

نسخه خالقی مطلق ، برگردان روایت گونه شاهنامه فردوسی به نثر

محمد دبیر سیاقی

میشه رستم و تو قاب  
عکس مردونگیت آورد  
شوق آزادی و روی  
شونه هات به خونه ها برد

آره با خونه تو و این همه خون  
پاره شد زنجیر و ما آزادیم  
می نویسن توی تاریخ که ما  
واسه آزادی چقد جون دادیم  
می نویسن توی تاریخ که ما  
واسه آزادی چقد جون دادیم

## رستم

تو خود تصویر حقی  
که شرف شرمنده میشه  
توی جنگ با تو سپاه  
اهرمن بازنده میشه

میشه تصویرت و با خون  
روی پوست شب قلم زد  
توی راهی که تو رفتی  
میشه مردی رو قدم زد



تقدیم به فرزند ایران،  
جان فدای میهن،  
جاویدنام حمید مهدوی

ترانه سرا: فرشید کاظمیان

# حافظه جمعی، مهاجرت و بازتولید مقاومت: تأملی بر دی ماه خونین ۱۴۰۴ ایران

گردآورنده: شیما، سرو ایرانی



شب‌های خونین دی ماه ۱۴۰۴ را نمی‌توان صرفاً به‌عنوان مقطعی تقویمی خواند؛ این شب‌ها به‌گه‌گاهی در حافظه جمعی ایرانیان بدل شده‌اند. ۱۸ و ۱۹ دی، نه فقط دو تاریخ، بلکه نشانه‌هایی از یک شکست تاریخی و هم‌زمان، نقطه‌ای برای بازتعریف مقاومت‌اند. عدد ۶۵ هزار، در این بستر، از کارکرد آماری خود فراتر می‌رود و به مفهومی نمادین بدل می‌شود: نشانه‌ای از زخمی پایدار بر پیکره یک نسل و حافظه تاریخی یک ملت.

در سنت ادبی ایران، مفهوم "بیداری" همواره جایگاهی محوری داشته است. از حماسه فردوسی تا شعر اجتماعی نیما، از تأملات اندوه‌بار سایه تا زبان اعتراض شاملو، بیداری نه به‌عنوان یک وضعیت لحظه‌ای، بلکه به مثابه فرآیندی تاریخی فهم شده است. با این حال، بیداری زمانی از سطح متن عبور می‌کند که به کنش اجتماعی بدل شود. در این معنا، خیابان‌های ملبورن، مونیخ و تورنتو به امتداد نمادین خیابان‌های تهران، شیراز و سنندج تبدیل می‌شوند؛ جایی که مهاجر ایرانی، با حمل نشانه‌های هویتی، در بازتولید حافظه مقاومت مشارکت می‌کند، نه برای ثبت تصویری گذرا، بلکه برای تثبیت روایتی تاریخی.

تجربه مهاجرت در تاریخ ایران همواره دوگانه‌ای پیچیده از "دوری" و "تعهد" را در خود داشته است. تاریخ این سرزمین، روایت پیوسته رفتن‌ها و ماندن‌هاست: از ایستادگی آریوبرزن در برابر فروپاشی، تا قیام کاوهی آهنگر بر ضحاک زمان. در این تداوم تاریخی، مهاجر امروز نه گسسته از وطن، بلکه حامل شکل تازه‌ای از کنش سیاسی و فرهنگی است؛ کنشی که در آن، فاصله جغرافیایی به حذف مسئولیت نمی‌انجامد، بلکه گاه آن را تشدید می‌کند.

تصورات عمدتاً بر مهاجران خارج از ایران، سال‌ها بر این فرض استوار بوده است که مهاجرت به معنای فرسایش خشم و استحاله اعتراض است. اما تجربه دهه‌های اخیر نشان می‌دهد که جامعه مهاجر، به‌ویژه در بزنگاه‌های بحرانی، به شبکه‌ای از "سنگرهای پراکنده" بدل می‌شود؛ جایی که نوشتار، جان‌فدایی، تجمع و بازنمایی رسانه‌ای، اشکال جدیدی از مقاومت را شکل می‌دهند. در این چارچوب، هر متن، هر یادداشت و هر حضور خیابانی، نه

کنشی فردی، بلکه بخشی از یک آرشیو مقاومت است.

تصویر سیمرغ، به‌عنوان یکی از کهن‌ترین نمادهای اسطوره‌ای ایران، در این بستر معنایی تازه می‌یابد. سیمرغ انقلاب، نه از افسانه‌های تسلی‌بخش، بلکه از خاکستر جان‌هایی برمی‌خیزد که در خیابان‌های ایران با زبان اعتراض سخن گفتند و با خشونت دولتی پاسخ گرفتند. این بازخوانی اسطوره، تلاشی است برای پیوند گذشته نمادین با اکنون سیاسی.

در لایه‌های عاطفی‌تر حافظه، عناصر زیست‌جهان روزمره، بوی نان تازه، شب‌های یلدا، و خوانش مداوم حافظ، همچنان فعال‌اند. این عناصر، نه صرفاً نوستالژیک، بلکه سازکارهایی برای حفظ پیوستگی هویتی در شرایط گسست‌اند.

بازخوانی مصرع "که از ما بهتران دیدند و رفتند" در این زمینه، به بازتعریفی انتقادی می‌انجامد: ماندن، نه الزاماً نشانه آسودگی، بلکه گاه حاصل فرسودگی و اجبار تاریخی است.

از این منظر، ماندن و ایستادن، به انتخابی اخلاقی بدل می‌شود. افق نهایی این ایستادگی، آینده‌ای است که در آن، مفاهیم و ساختارهای سرکوبگر به موضوع مطالعه تاریخی تبدیل شوند، نه واقعیت زیسته روزمره. آینده‌ای که در آن، میدان آزادی نه با نمادهای سنگی، بلکه با تحقق آزادی معنا یابد.

این متن، ادای دینی است به بیش از ۶۵ هزار انسانی که جان باختند تا امکان ماندن نه به‌معنای زیستی، بلکه به‌معنای تاریخی برای دیگران فراهم شود؛ و شهادتی است از سوی جامعه مهاجر، که خود را نه در حاشیه، بلکه در متن این تاریخ می‌بیند.

## اینجا ایران

اینجا ایران، ما رُ اینجا  
زدن با گوله‌ی جنگی  
ما دستامون چه خالی بود  
نه رگباری نه تفنگی

نگاه کن مادر و بچه  
که مظلومانه جون باختن  
در آغوش هم برایشون  
گور دسته جمعی ساختن

زخم گوله، دسته بسته  
روی پیشونی نشسته  
مادری که بچه شو کشتن  
جای سوگواری می رقصه

خاکریزه بیگانه نیست، ایرانه اینجا  
حکومته بچه کشته دشمن ما  
سرود آزادی ما، جاوید شاه  
شنید دنیا صدای کجایی سپهر بابا  
کجایی سپهر بابا

تقدیم به سپهر بابا

ترانه‌سرا: فرشید کاظمیان

## دفترهای ناتمام

گردآورنده: یوتابِ پارسی

## گل‌های پرپر شده و نیمکت‌های خالی مدارس

در این روزها، شهر بوی غم می‌دهد؛ بوی دفترهای ناتمام، مدادهای تراش خورده‌ای که دیگر در دست‌های کوچک نچرخید، و زنگ‌هایی که به صدا درآمدند اما کسی به شوق از جا برنخاست. مدرسه‌ها خالی شدند؛ نه فقط از هیاهوی کودکی، که از رویاهایی که قرار بود قد بکشند. نیمکت‌ها چشم‌به‌راه مانده‌اند؛ چوب سردشان هنوز گرمای دوستی‌ها را به خاطر دارد، خنده‌هایی که میان مشق و شیطنت گم می‌شد، و قول‌وقراریهایی که برای فرداها گذاشته بودند.

چه زود، نام‌هایی که باید در لیست حضور خوانده می‌شد، به یادبودها پیوستند. چه زود، کفش‌هایی که باید در راهروهای مدرسه صدا می‌داد، خاموش ماند. انگار زمان، بی‌خبر از دل‌های نگران مادران و نگاه‌های خسته‌ی پدران، بی‌رحمانه از روی جوانه‌ها عبور کرد.

این کودکان و نوجوانان، تنها نام و عکس نبودند؛ هر کدام جهانی از آرزو بودند. پزشکی که می‌خواست مرهم باشد، شاعری که قرار بود از عشق بگوید، قهرمانی که سودای مدال داشت، یا دختری که می‌خواست معلمی مهربان شود. هر کدام چراغی بودند در خانه‌ای، و امیدی در دل شهری.

اکنون اما، سکوتی سنگین بر حیاط مدرسه نشسته است. توپ‌ها بی‌صدا مانده‌اند و تخته‌سیاه‌ها از سؤال‌هایی پر شده‌اند که پاسخی برایشان نیست. با این همه، یادشان خاموش نمی‌شود. در هر کلاس درس، در هر کتابی که ورق می‌خورد، در هر دعایی که مادرانه زمزمه می‌شود، حضورشان جاری است. آنان اگرچه از میان ما رفتند، اما معصومیت و رویاهایشان آینه‌ای شد پیش روی ما؛ یادآور اینکه زندگی چه اندازه شکننده و عدالت چه اندازه ارزشمند است.

شاید روزی دوباره صدای خنده‌ی کودکان، بلندتر از هر اندوهی در این سرزمین بپیچد. تا آن روز، نامشان را با احترام و اشک به خاطر می‌سپاریم؛ نه فقط به عنوان قربانیان، که به عنوان ستاره‌هایی که کوتاه درخشیدند، اما برای همیشه در آسمان دل‌های ما ماندگار شدند

شورای هماهنگی تشکل‌های صنفی فرهنگی ایران پروژه‌ای با عنوان "نیمکت‌های خالی" را آغاز کرده که هدف آن ثبت نام و تصویر دانش‌آموزان کشته شده است.

بنا به گفته نهادهای حقوق بشری تا کنون ۲۳۰ دانش‌آموز و چندین کودک پیش از سن مدرسه که در حوادث روزهای ۱۸ و ۱۹ دی کشته شده‌اند راستی آزمائی شده‌اند. البته تعداد کودکان کشته شده خیلی بیشتر از این آمار است. بنا به گفته محمد حبیبی سخنگوی شورای هماهنگی تشکل‌های صنفی فرهنگی ایران، این عدد "حداقل ممکن" است، زیرا فشار امنیتی بر خانواده‌ها، دفن شبانه و تغییر علت فوت در جواز دفن باعث شده نام بسیاری از قربانیان رسانه‌ای نشود. به گفته او، ما با یک مدرسه کامل از جان باختگان روبرو هستیم. بر اساس گزارش سازمان عفو بین الملل عمده این مرگ و میرها ناشی از استفاده از سلاح‌های مرگبار در مناطق پرجمعیت و برخورد فیزیکی در بازداشتگاه‌ها، بیمارستان‌ها یا در جریان اعتراضات بوده است.

همچنین عده زیادی دانش‌آموز بازداشت شده و خانواده‌های آن‌ها تحت فشار هستند که درباره وضعیت آنها اطلاعرسانی نکنند.

کودکان کشته شده از شهرهای مختلف از سراسر ایران بودند که خود بیانگر یک تصمیم مهم حکومتی برای ترساندن مردم تظاهر کننده و وادار کردن آن‌ها به ترک خیابان‌ها بوده است. علت گزارش شده مرگ، اغلب اصالت گلوله جنگی به مغز و قلب بوده. چند مورد شلیک به گردن، مرگ در اثر خونریزی و مرگ در اثر گاز اشک‌آور نیز گزارش شده است. از میان کودکان کشته شده، جاوید نام پلدا مرادخانی ۱۵ ساله در فردیس با هشت گلوله جنگی کشته شده.

در روز اول جنگ اخیر نیز مدرسه‌ای در میناب هدف قرار گرفت که باعث کشته شدن ۱۶۰ کودک بی‌گناه شد. قابل ذکر است که مدرسه در مجاورت یک مرکز نظامی بوده و علیرغم همه نشانه‌های هشدار دهنده از شروع جنگ، هیچ‌گونه تدابیر حفاظتی برای حفظ جان کودکان این مدرسه انجام نشده بود.

منابع دویچه وله، ویکی پدیا



مدرسه  
فرزندان ایران  
جان فوایال میبهد

آن روز که شروع درس ما بهترین بزرگ  
درمستان ما کجایند؟

# سوگ بی‌پایان: ترومای جمعی، فقدان مبهم و امکان معنا در رنج

(با تأملی بر رقص سوگ  
در میان والدین عزادار ایران)

نویسنده و گردآورنده: دکتر ملیحه زارع

## مقدمه: وقتی سوگ پایان ندارد

در سال‌های اخیر، جامعه ایرانی بیش از هر زمان دیگری درگیر تجربه‌ای ممتد از فقدان، خشونت و بی‌ثباتی بوده است؛ تجربه‌ای که نه صرفاً فردی، بلکه جمعی، تاریخی و انباشته است. در چنین بستری، سوگ دیگر رویدادی محدود به از دست دادن یک عزیز نیست، بلکه به حالتی مزمن و درهم‌تنیده با تروما تبدیل می‌شود. فقدان‌ها روی هم انباشته می‌شوند، خاطرات تاریخی سرکوب‌شده دوباره فعال می‌شوند، و هر بحران تازه لایه‌های پیشین پردازش‌نشده را احضار می‌کند.

مدل‌های کلاسیک روان‌شناسی، سوگ را فرآیندی مرحله‌ای و زمان‌مند توصیف کرده‌اند؛ گویی فرد پس از عبور از مراحل مشخص، به نقطه‌ای از «پذیرش» می‌رسد. اما در شرایطی که تهدید پایان نمی‌یابد و بحران به وضعیت زیسته بدل می‌شود، این مدل خطی کارآمدی خود را از دست می‌دهد. وقتی امنیت باز نمی‌گردد، سوگ نیز به پایان نمی‌رسد. در چنین زمینه‌ای، پرسش دیگر این نیست که «چگونه عبور کنیم؟» بلکه این است که «چگونه با این واقعیت زندگی کنیم؟»

## سوگ به مثابه پاسخ سالم، نه اختلال

در کتاب «عیب ندارد اگر حالت خوش نیست» از مگان دیواین مگان تأکید می‌کند که سوگ بیماری نیست و پروژه‌ای برای بهبود سریع محسوب نمی‌شود. سوگ پاسخی سالم به فقدان واقعی است. آنچه آسیب‌زا می‌شود، فشار فرهنگی برای کوتاه‌کردن یا معنابخشی شتاب‌زده به آن است.

در فرهنگ‌های مبتنی بر عملکرد، ناراحتی طولانی مدت نوعی شکست تلقی می‌شود. به سوگوار گفته می‌شود باید رشد کنی، قوی‌تر شوی و جلو بروی. اما برخی رویدادها صرفاً ویران‌کننده‌اند. اصرار بر یافتن معنا زمانی که زخم هنوز باز است، می‌تواند رنج ثانویه ایجاد کند، رنجی ناشی از شرم و احساس ناکافی بودن.

در بحران‌های جمعی، این فشار چند برابر می‌شود. زیرا فقدان تنها

شخصی نیست؛ سیستم عصبی جمعی در وضعیت هشدار باقی مانده است. دعوت به «عادی‌شدن» در چنین شرایطی می‌تواند به معنای انکار زخم اجتماعی باشد.

## تروما در وضعیت فعال: وقتی امنیت باز نمی‌گردد

در کتاب تروما و بهبودی از جودیت هرمن نشان می‌دهد که بهبودی از تروما با ایجاد امنیت آغاز می‌شود. بدون احساس امنیت نسبی، پردازش عمیق خاطره می‌تواند باز ترومازا باشد.

اما در بحران‌های مداوم، امنیت نسبی به تعویق می‌افتد. تهدید پایان نمی‌یابد. اخبار تکرار می‌شوند. آینده مبهم می‌ماند. بدن در وضعیت برانگیختگی مزمن باقی می‌ماند: خواب مختل می‌شود، تمرکز کاهش می‌یابد، تحریک‌پذیری افزایش پیدا می‌کند و فرسودگی روانی گسترش می‌یابد.

این نشانه‌ها الزاماً اختلال نیستند؛ بلکه بازتاب سازگاری سیستم عصبی با محیطی ناامن‌اند. در چنین زمینه‌ای، هدف مداخله نه حذف علائم، بلکه افزایش ظرفیت تحمل و کاهش فرسایش است. همراهی جایگزین اصلاح می‌شود.

## فقدان مبهم و سوگ دیاسپورا

در کتاب فقدان مبهم از یاولین باس بیانگر اینست که، این نوع فقدان زمانی رخ می‌دهد که پایان روشن وجود ندارد؛ ذهن نمی‌داند باید سوگواری کند یا همچنان امیدوار بماند.

در سوگ جمعی، افراد تنها اشخاص را از دست نمی‌دهند؛ بلکه احساس امنیت، اعتماد اجتماعی و تصویر آینده نیز آسیب می‌بیند. این فقدان‌ها آیین بسته‌شدن ندارند. جامعه در نوعی تعلیق عاطفی باقی می‌ماند.

برای مهاجران، این وضعیت پیچیده‌تر است. فاصله جغرافیایی، محرومیت از حضور در آیین‌های سوگواری و تجربه هم‌زمان تعلق و بی‌تعلق، سوگ را چندلایه می‌کند. فرد ممکن است هم دلتنگ باشد و هم قدردان زندگی جدید؛ هم امیدوار باشد و هم خشمگین. سلامت روان در اینجا به معنای حذف تناقض نیست، بلکه به معنای تحمل آن است.



و گاهی نام فرزند را بلند می‌گویند تا از فراموشی جلوگیری کنند.

این نوسان، آسیب‌شناسی نیست. این تنظیم عصبی در برابر فقدانی غیرقابل تحمل است. در منطق زیستی، والد نباید فرزند را به خاک بسپارد. از همین رو، سوگ والدین اغلب جسمانی است: بی‌خوابی، دردهای پراکنده، بی‌حسی متناوب یا برانگیختگی شدید.

در شرایطی که فضا ناامن است، آیین‌های سوگ مختل می‌شوند. والدین ممکن است هم‌زمان عزادار و مراقب باشند؛ هم گریه کنند و هم هوشیار بمانند. رقص سوگ آن‌ها حرکتی میان اندوه و مسئولیت اخلاقی است.

### سوگ به مثابه حافظه زنده

در بحران‌های مداوم، سوگ والدین به حافظه‌ای فعال تبدیل می‌شود. حفظ نام، نگهداشتن تصویر و روایت‌کردن داستان، صرفاً بیان درد نیست؛ تلاشی برای حفظ کرامت و جلوگیری از تبدیل شدن فقدان به آمار است.

در اینجا، رقص سوگ میان خاطره و فراموشی جریان دارد. این حرکت، اگرچه دردناک است، اما می‌تواند هسته‌ای از معنا نیز در خود داشته باشد، نه به معنای توجیه رنج، بلکه به معنای امتناع از پاک شدن حقیقت.

### ادغام، نه عبور

سوگ جمعی در بحران‌های مداوم پایان مشخصی ندارد. نه می‌توان آن را حل کرد و نه باید آن را پاتولوژیک کرد. آنچه ممکن است، ادغام آن در حافظه و هویت جمعی است.

شاید معنا در چنین شرایطی در پاسخ‌های بزرگ و قهرمانانه نباشد، بلکه در کنش‌های کوچک روزمره باشد:

◆ ساختن حلقه‌های امن

◆ اجازه‌دادن به اشک بدون شرم

◆ مراقبت از بدن‌های خسته

◆ و حفظ نام‌هایی که نمی‌خواهیم فراموش شوند

رقص سوگ به ما یادآوری می‌کند که انسان می‌تواند همزمان اندوهگین و زنده باشد. می‌تواند فرو بریزد و دوباره بایستد. سوگ بی‌پایان لزوماً به معنای بی‌معنایی نیست؛ می‌تواند به معنای تعهد مداوم به کرامت انسانی باشد.

مسئله این نیست که چگونه سوگ را حذف کنیم.

مسئله این است که چگونه با آن زندگی کنیم، بی‌آنکه انسانیت، پیوند اجتماعی و مسئولیت اخلاقی خود را از دست بدهیم.

منابع

Boss, P. (۱۹۹۹). *Ambiguous loss: Learning to live with unresolved grief*. Harvard University Press.

Devine, M. (۲۰۱۷). *It's OK that you're not OK: Meeting grief and loss in a culture that doesn't understand*. Sounds True.

Frankl, V. E. (۲۰۰۶). *Man's search for meaning* (Rev. ed.). Beacon Press. (Original work published ۱۹۴۶)

Herman, J. L. (۱۹۹۲). *Trauma and recovery: The aftermath of violence—From domestic abuse to political terror*. Basic Books.

Yalom, I. D. (۱۹۸۰). *Existential psychotherapy*. Basic Books.

### اضطراب وجودی در مقیاس اجتماعی

از نگاه اروین یالوم در روانشناسی اگزیستانسیال، مرگ یکی از دغدغه‌های بنیادین انسان است. زمانی که مرگ به تجربه‌ای عمومی و تکرار شونده بدل می‌شود، اضطراب وجودی از سطح فردی عبور می‌کند و به حال و هوای اجتماعی تبدیل می‌شود.

بی‌معنایی ناگهانی فعالیت‌های روزمره، دشواری در برنامه‌ریزی بلندمدت و احساس گسست از آینده، بازتاب همین مواجهه عریان با فناپذیری است. اگر این اضطراب مجال گفت‌وگو نیابد، می‌تواند به قطبی شدن یا بی‌حسی گسترده منجر شود.

مواجهه سالم نه در انکار مرگ، بلکه در زیستن آگاهانه‌تر و مسئولانه‌تر رخ می‌دهد.

### معنا در رنج: حفظ کرامت، نه توجیه درد

در کتاب انسان در جستجوی معنا از ویکتور فرانکل، میان رنج تحمیل شده و موضع انسان در برابر آن تمایز می‌گذارد. اگر رنج قابل اجتناب باشد، حذف آن وظیفه اخلاقی است. اما در رنج اجتناب‌ناپذیر، آخرین آزادی انسان انتخاب نگرش است.

در سوگ جمعی، معنا به معنای توجیه خشونت نیست. معنا می‌تواند در حفظ کرامت انسانی، تداوم پیوندهای اجتماعی و پایبندی به مسئولیت اخلاقی شکل گیرد. پرسش تنها این نیست که "من چگونه زندگی کنم"، بلکه این است که "ما چگونه جامعه بمانیم؟"

### رقص سوگ: حرکت میان اندوه و بقا

در چنین بستری، مفهوم "رقص سوگ" اهمیت ویژه‌ای می‌یابد. رقص سوگ به معنای نوسان میان مواجهه با فقدان و ادامه‌دادن زندگی است. فرد ممکن است صبح با اندوهی سنگین بیدار شود، ظهر نقش حرفه‌ای خود را ایفا کند و شب دوباره فرو بریزد. این حرکت رفت‌وبرگشتی نشانه بی‌ثباتی نیست؛ نشانه تلاش روان برای بقاست.

اما در ایران امروز، رقص سوگ شکل عمیق‌تری به خود می‌گیرد، به‌ویژه در میان پدران و مادران عزادار.

### رقص سوگ والدین عزادار: میان فروپاشی و ایستادن

برای بسیاری از والدینی که فرزند خود را در شرایط خشونت‌بار از دست داده‌اند، سوگ صرفاً یک تجربه شخصی نیست؛ به امری عمومی و گاه سیاسی تبدیل می‌شود. آن‌ها صبح با عکسی بیدار می‌شوند که دیگر نفس نمی‌کشد، اما ظهر ممکن است مجبور باشند پاسخ تلفن بدهند، در جمع ظاهر شوند یا حتی سخن بگویند.

رقص سوگ آن‌ها حرکت میان دو قطب است:

◆ فروپاشی خصوصی

◆ ایستادن عمومی

گاهی گریه می‌کنند.

گاهی خشمگین می‌شوند.

گاهی سکوت می‌کنند.



مجسمه بابک خرم‌دین در جمهوری خود مختار نخجوان

کردند، او با دست دیگر خونش را به صورتش مالید. خلیفه پرسید: چرا چنین کردی؟ بابک گفت در اثر خونریزی رنگ چهره ام زرد شده و تو خواهی پنداشت که رنگ رویم از ترس مرگ زرد شده. چهره ام را خونین کردم تا رنگ زردش دیده نشود.



جاويدنام مجیدرضا رهنورد

# یاد آر ز شمع مرده، یاد آر

اتفاق عجیبی در ایران افتاده. اخیراً در تجمع‌هایی که برای بزرگداشت جاوید نامان انقلاب شیر و خورشید روی داده، خبری از روضه خوانی‌های مذهبی نیست، جمعیت به سخنان مادر، پدر و یا نزدیکان جاویدنامان گوش داده و ضمن خواندن سرودهایی مثل این گل پر پر شده - هدیه به میهن شده، برای خانواده جاویدنامان بخاطر پرورش دادن چنین انسان‌های پاک و شریفی کف می‌زنند که گاهی با موسیقی و رقص نیز همراه است. سوال این است که این تغییر فرهنگی عظیم از کجا آمده؟

مجیدرضا رهنورد پسر جوان ورزشکاری که به تازگی دستگیر شده بود، در سحرگاه ۲۱ آذر ۱۴۰۱ در مشهد به دار آویخته شد. او دومین جوانی بود که برای ترساندن مردم و پایان دادن به جنبش زن، زندگی، آزادی اعدام شد. چند روز بعد ویدیویی از او در تلویزیون دولتی ایران پخش شد که قبل از اعدام او تهیه شده بود.

در این ویدئو در حالی که دست مجیدرضا شکسته بود و در گچ بود و با چشم بند در میان ماموران امنیتی احاطه شده بود، خبرنگار تلویزیون دولتی ایران از او پرسید که در وصیت‌نامه‌اش چه نوشته و او بدون هیچ لرزش صدا و خیلی آرام و محکم گفت: "کجا خاکم کنند و دوست ندارم گریه کنند سرمزار، دوست ندارم برایم نماز و قرآن بخوانند. ... شادی کنند و آهنگ شاد پخش کنند."

کمی بعد عکس‌های قبل از دستگیری مجیدرضا منتشر شد و مشخص شد که در ناحیه دست شکسته شده او علامت شیر و خورشید خالکوبی شده بود.

حدود ۱۲۰۰ سال قبل نیز حماسه ای از ایرانیان در تاریخ ثبت شده، حماسه بابک خرم‌دین. این طور گفته شده که پس از سرکوب آخرین مقاومت ایرانیان در برابر عباسیان، بابک را که دستگیر شده بود نزد معتصم خلیفه عباسی بردند. وقتی به دستور خلیفه یک دست بابک را با شمشیر قطع

جوانی بی سلاح، در میانه خیابانی خالی و خاموش نشسته است؛ نه در جایگاه تسلیم، بلکه در نقطه‌ای که ترس پایان می‌یابد و شجاعت آغاز می‌شود. روبه‌رویش لشکری از سایه‌ها صف کشیده‌اند؛ زره‌پوش، بی‌چهره، و بر مرکب‌های آهنین خشم. آنان بسیارند، اما عظمت حضور این تن تنها، در دل همین نابرابری، همه‌شان را کوچک می‌کند. او نمی‌ایستد تا بجنگد؛ می‌نشیند تا حقیقت را برهنه کند. سکوتش، تنهایی‌اش، شجاعتش، از هر فریادی بلندتر است، سکوتی که بر آسفالت سرد می‌نشیند و به جهان می‌گوید: کرامت انسان چیزی نیست که زیر چرخ‌های فولاد خرد شود. در این لحظه، نبرد میان باتوم و بدن نیست؛ میان روح بیدار و خشونت بی‌نام است. چشم‌های او بی‌پناه است، اما دلش استوار. نه فریاد انتقام در نگاهش می‌جوشد و نه زاری ضعف؛ تنها گواهِ شهادتی است آرام، از نسلی که یاد گرفته است حتی در محاصره دود ترس و باتوم تیر تفنگ‌ها "خم نشود".

گاهی مقاوم‌ترین فریاد، همین نلرزیدن در میانه طوفان است؛ همین ایستادگی بی‌سلاح که حقیقت را به وزن انسان معنا می‌بخشد. روزی تاریخ، نام مردان نقاب‌پوش را از یاد خواهد برد، اما تصویر این انسان تنها، در حافظه یک ملت، جاودانه باقی خواهد ماند.



تو را به سینه‌ام سنجاق کرده‌ام؛  
به تاروپود وجودم چنان عمیق رخنه کرده‌ای و مثال شریان خون در  
رگ‌هایم جاری‌ای.  
تو همان اندیشه‌های شبانه‌ای که در خموشی شب برایت می‌رقصند،  
و آن نغمه آشنا که لب‌هایم بی‌اراده، ترانه‌ات می‌خوانند.

گاه چنان در جانم غروب می‌کنی که گمان می‌برم خورشیدی،  
و گاه چنان اوج می‌گیری که پرواز را به من می‌آموزی.  
رفته‌ام، اما تمام لحظاتی که می‌گذرانم، روانم، یادم جویای احوالت و  
چگونه بودنت است؛  
حتی در دوردست‌ترین نقطه جهان، تو هم‌نشین تنهایی‌هایم  
و مهمان همیشگی رویاهایم هستی.

نامت بر لوح جانم حک شده و یادت در استخوان‌هایم آرمیده است.  
به رشته موهای سفید سپاهم یادت را بافته‌ام و در خلوت‌ترین  
گوشه‌های قلبم جایب داده‌ام تا همواره تو را با خود حمل کنم!  
چه شیرین است دوست داشتنت!  
مایه مباحثات و غرور بزرگی است نسبتی با تو داشتن!  
عشقی که نه مرز می‌شناسد و نه زمان؛ که دوری‌ات آن را کاهی نکرده  
که کوه کرده است...  
ایران، خانه حقیقی ما!  
به روزی می‌اندیشم که تو برای همه فرزندان پناهی امن باشی؛  
روزی که در سایه‌سار سروهای همیشه سبزت،  
در خاک آریایی‌ات، با خنده‌های بلند کودکانمان زندگی کنیم.  
در آن روز آرمانی، که میزبان همیشگی مردمانت هستی، هیچ تصمیمی  
جز ماندن و آبادانی‌ات در سر نداریم.  
روزی می‌رسد که دیگر داغ فرزندان را نخواهی دید؛  
و صدای خنده‌هایشان از البرز، زاگرس و تا خلیج همیشه فارس  
خواهد پیچید و خواهد ماند.  
ایران، تو را نه تنها به سینه، بلکه به جانم سنجاق کرده‌ام.

می‌نویسم برای ایران،  
برای آنان که دوستشان داریم. آنها که  
دل‌هایمان را پیششان جا گذاشتیم.  
برای خاک کویر،  
آب خزر،  
برای نفس باد صبا.

بمان،  
استوار همچون دماوند،  
سبز همچون زاگرس،  
سرخ همچون هرمز.  
بمانی برای ما،  
برای عزیزانمان،  
برای شیر و خورشیدت.





گردآورنده: شیما، سرو ایرانی

## در این قاب، ایران نفس می‌کشد

ایرانی که از رگ‌های رنگ، از جنس نخ و سوزن، از نقش پارچه‌هایی زاده شده که هرکدام روایتی از یک اقلیم‌اند؛ گویش یک زبان، نفس یک تاریخ زنده. این تصویر، نمایش قدرت نیست، که تجسم "پیوند" است: پیوند حاکمیت با مردم، فرهنگ با زندگی، هنر با هویت.

**در این ایران، زن پنهان نبود؛**

**نه در پستوی خانه محو می‌شد،**

**نه در حجاب اجباری گم،**

**و نه هنرش به جرم زن بودن به سانسور می‌افتاد.**

**زن در این سرزمین دیده می‌شد؛ می‌ایستاد، حضور داشت، و فرهنگ را بر تن خود به تماشا می‌گذاشت و حمل می‌کرد برای آیندگان.**

و هنر یا خاموش شد یا به تبعید رفت.

نه فرهنگ حرمت یافت، نه هنر، نه مردم و نه زن.

**این عکس، فقط یک تصویر تاریخی نیست؛ سندی است از ایرانی که زن در آن آزاد بود، و یادآوری ایرانی که هنوز در حافظه جمعی ما زنده است.**



روزگاری که بانو فرح پهلوی فرهنگ را نه در شعار، که در زیست روزمره جست‌وجو می‌کرد، لباس اقوام تنها پوشش نبود، که احترام بود؛ احترام به بلوچ و کرد و لر، به ترک و عرب و فارس، و به زنانی که هنر را با دستان خود می‌یافتند و تاریخ را با نخ و سوزن از گزند زمان حفظ می‌کردند. او میان مردم بود، نه بر فراز آنان؛ فرهنگ را بر تن می‌کرد، نه مصادره.

در آن نگاه، زن نه "نامحرم فرهنگ" بود، نه "تهدید سنت"؛ بلکه حامل هویت، حافظ هنر، و ستون جامعه به شمار می‌آمد. تنوع، ارزش بود؛ و زن، روایت‌گر این تنوع.

و چه ژرف است فاصله میان آن نگاه و آنچه پس از آن نشست؛ جایی که زن به حاشیه رانده شد، فرهنگ به ابزار ایدئولوژی تقلیل یافت،

# کلیک

## نظرسنجی

### از همراهی ارزشمند شما سپاسگزاریم

برای ورود به فرم، لطفاً کد کیوآر را  
اسکن کنید یا روی لینک زیر کلیک  
نمایید:

از این که وقت گرانبهای خود را به مطالعه‌ی این فصلنامه  
اختصاص داده‌اید، صمیمانه قدردانی می‌کنیم.

بهبود کیفیت محتوا و جذابیت فصلنامه از نگاه شما، مخاطب  
آگاه و همراه، برای ما بسیار با اهمیت است. به همین منظور،  
از شما دعوت می‌کنیم تا با پاسخ به چهار پرسش کوتاه، ما را  
در مسیر ارتقای هرچه بیشتر آن یاری کنید.

پاسخ‌گویی تنها حدود دو دقیقه زمان خواهد برد.  
پیشاپیش از مشارکت دلگرم‌کننده‌ی شما سپاسگزاریم.





محلی برای دیده شدن  
کسب و کار شما

# فرصت طلایی تبلیغات در نشریه گلبانگ

آیا می‌خواهید پیام و خدمات خود را به جامعه‌های فعال، متنوع و اثرگذار معرفی کنید؟

نشریه گلبانگ، منتشر شده توسط کانون ایرانیان ویکتوریا پلی مطمئن برای ارتباط شما با هزاران نفر از اعضا و دنبال‌کنندگان وفادار ما هست. با حضور در نشریه گلبانگ، شما امکان بهره‌مندی از مزایای زیر را خواهید داشت:

- ◆ نشریه گلبانگ با بیش از ۵,۰۰۰ عضو و دنبال‌کننده فعال در شبکه‌های اجتماعی ما، فرصتی ارزشمند برای معرفی خدمات، محصولات، رویدادها و برنامه‌های شما فراهم می‌آورد.
- ◆ پلتفرم‌های اجتماعی ما به‌طور میانگین بیش از ۳۰,۰۰۰ بازدید و تعامل در هر دوره دارند، که فرصتی منحصر به فرد برای دیده شدن پیام شما فراهم می‌کند.
- ◆ ارتباط با جامعه‌ای گسترده و چندفرهنگی که به دنبال خدمات و اطلاعات ارزشمند هستند و استفاده از زبان فارسی، انگلیسی یا هر دو برای انتقال بهتر پیام شما. برای کسب اطلاعات بیشتر و هماهنگی، لطفاً با ما تماس بگیرید:

[golbang@aisov.org.au](mailto:golbang@aisov.org.au)

با گلبانگ دیده شوید، در ذهن‌ها بمانید و تأثیرگذار باشید!

کوچک	متوسط
	بزرگ
	تمام

Format: PDF (All fonts converted)/JPG/TIFF  
High Resolution: Vector graphics/300dpi Images

هزینه‌ی طراحی (در صورت نیاز)	هزینه برای درج در چهار شماره	هزینه برای درج در دو شماره	ابعاد به میلی‌متر		اندازه‌ی آگهی (نسبت به کاغذ A4)
			عرض ←	طول ↓	
۵۰ دلار	۳۵۰ دلار	۲۰۰ دلار	۱۰۵	۹۹	کوچک ۱/۴
۵۰ دلار	۴۵۰ دلار	۲۵۰ دلار	۲۱۰	۹۹	متوسط ۱/۲
۱۰۰ دلار	۸۰۰ دلار	۴۵۰ دلار	۲۱۰	۱۹۸	بزرگ ۱/۲
۱۰۰ دلار	۱۸۰۰ دلار	۱۰۰۰ دلار	۲۱۰	۲۹۷	تمام ۱/۲
۱۰۰ دلار	۹۰۰ دلار	۵۰۰ دلار	۱۹۰	۲۶۰	گزارش آگهی (تمام صفحه)



# فرمت ارسال مقالات

## راهنمای ارسال مقالات برای انتشار در مجله

- ◆ عنوان مقاله:
- ◆ فونت Roman New Times - اندازه 16 - پررنگ
- ◆ نام و نام خانوادگی نویسنده
- ◆ (فونت Roman New Times - اندازه 12 - پررنگ)
- ◆ آدرس پست الکترونیک نویسنده
- ◆ (10 - Roman New Times - pt)
- ◆ مقدمه
- ◆ (فونت Roman New Times - اندازه 12 - پررنگ)
- ◆ متن اصلی مقاله
- ◆ (فونت Roman New Times - اندازه 12 - پررنگ)
- ◆ منابع
- ◆ (فونت Roman New Times - اندازه 12 - پررنگ)
- ◆ مقالات باید در قالب نرم افزار مایکروسافت وورد (MS-Word) ارسال گردند.
- ◆ منابع در انتهای مقاله می آیند.
- ◆ لطفا نیم فاصله را در تایپ مقاله در محیط ورد با کلید ترکیبی **Shift + Ctrl + 2** رعایت فرمایید.
- ◆ **نکات مهم در ارسال مقالات**
- ◆ در ارسال مقالات برای انتشار در مجله به این مطلب توجه داشته باشید که «گلبانگ» مجله‌ای است که توسط نویسندگان و متخصصان فارسی زبان ویکتوریا و استرالیا برای مخاطب عام (افراد و خانواده‌ها در گروه‌های سنی مختلف شامل کودکان، نوجوانان، جوانان، میانسالان و سالمندان) ساکن ایالت ویکتوریا و استرالیا منتشر می‌شود.
- ◆ مقالات دریافتی در یکی از گروه‌های ذیل منتشر خواهد شد:
- ◆ خانه و خانواده (آشنایی با قوانین و مقررات حقوقی، سبک‌های زندگی و ...)
- ◆ اقتصاد و تجارت (کاریابی، فرصت‌های سرمایه‌گذاری و کارآفرینی، خرید خانه و...)
- ◆ دانش و تکنولوژی (نتایج پژوهش‌های انجام شده توسط فارسی زبانان استرالیا و ...)
- ◆ تاریخ ایران و استرالیا (با هدف آشنایی مهاجران تازه
- وارد با تاریخ استرالیا و تاریخچه مهاجرت و فعالیت‌های سازمان‌های مردم نهاد و غیر دولتی و همچنین شناساندن تاریخ کشورهای فارسی زبان به نسل جدید فارسی زبانان متولد استرالیا)
- ◆ مناسبت‌ها و رویدادها (معرفی مناسبت‌های ایرانی و گزارش مراسم‌های برگزار شده در ویکتوریا)
- ◆ فرهنگ، هنر و ادبیات (شعر و داستان)
- ◆ گزارش‌های ویژه (نمایشگاه‌ها و مراسم‌های برگزار شده توسط جامعه فارسی‌زبان)
- ◆ حقوق بشر
- ◆ از میان مقالات ارسالی به نشریه، مقاله‌ای انتخاب و چاپ می‌شود که قبلا در سایر مجالت علمی (فارسی یا سایر زبان‌ها) منتشر نشده و در صورت نیاز دارای منبع و استناددهی دقیق باشد.
- ◆ مسئولیت نهایی محتوای کامل مقاله ارسالی بر عهده نویسنده است.
- ◆ اعلام صریح نویسنده (گان) مبنی بر صحت و اصالت مقاله، فقدان سرقت علمی و چاپ در سایر نشریات.
- ◆ **مواردی از مصادیق رفتار غیر اخلاقی انتشاراتی:**
- ◆ جعل داده‌ها (Fabrication): گزارش مطالب غیر واقعی و ارائه داده‌ها یا نتیجه‌های ساختگی
- ◆ سرقت علمی (Plagiarism): اقتباس نزدیک افکار و عبارات نویسندگان دیگر، کپی‌برداری در بیان اندیشه‌ها، شباهت‌های ساختاری در نوشتار یا انتساب ایده‌ها و نتایج دیگران بدون ارجاع مناسب
- ◆ ارسال مجدد (Submission Duplicate): مقاله یا بخشی از آن که در نشریه دیگری (استرالیا یا خارج از کشور) چاپ شده یا در جریان داوری و چاپ باشد. لطفا مقالات خود را به آدرس ایمیل [golbang@aisov.org.au](mailto:golbang@aisov.org.au) ارسال نمایید.

This is virtuosity—not the virtuosity of violin or verse, but of moral courage sustained across decades. A regime may command clothing. It may command headlines. It may command prisons. But it cannot indefinitely command the human impulse toward dignity.

From heaven, I have seen empires congratulate themselves upon permanence. I have seen them declare dissent extinguished. I have watched them confuse fear with loyalty. Yet beneath proclamations, beneath propaganda, beneath the solemn intonation of divine endorsement, something obstinate persists: a people who refuse to forget what freedom tastes like.

Hamid Mahdavi did not extinguish a fire that day. He became one. And fires, though beaten back, leave heat in the stones. They knew what dawn meant. They went onto and stayed on the streets anyway.

Oh, how much I now long to have been alive in London, now, to write *A Tale For Mihan*, a classic that would surpass and echo *Mihan*. It has enkindled Dickens with a longing to write again.

### **AUTHOR'S NOTE**

Thursday, 26 February 2026 —

This story is rooted in the living reality of millions of Iranians today. With a heart heavy from sorrow, I write in deep sympathy for those who have suffered and continue to suffer. The only threads of fiction are the presence of Charles Dickens as an observer from heaven and his imagined encounter with Hamid Mahdavi's soul as it descended. Everything else—the streets filled with smoke, the cries of the wounded, the bravery of protestors, the brutality of the IRGC & Basij forces (much of the harrowing details I have omitted), the lives of Mohammad Hosseini, Dr. Aida Rostami, and countless others—are all true. These events are not inventions, nor are they the byproduct of a 'cinematic mind'; they have happened, and they continue to happen. I have omitted many of the darkest details, not out of denial, but out of respect for the living, for those whose grief is still raw, and for a people enduring unimaginable injustice.

This story is a witness. A testament. A small tribute to courage, love, and resilience that refuses to be silenced. My deepest wish is for the world to see the urgency of what is unfolding in Iran — to recognise the bravery of its people, the cost of their struggle, and the moral imperative to stand with them and call for intervention/action. May we bear witness, and support the Iranian people in their fight to topple tyrannical regime of the Islamic republic, the restoration of progressive values shared by millions of Iranians and the reclamation freedom.

Story Written with love and powered by hope,  
by Aida Akhavan-E-Sabet

# Don't rock up to the party in a singlet!

If your brand is your business's outfit, make sure it's a good one. We handle everything from design to delivery so you can look professional.



**ARTYMEL**  
design

Get in touch to refresh  
your brand today.

Follow Us  
[@artymel.design](https://www.instagram.com/artymel.design)

0413 569 448



were beaten in the streets for a strand of hair liberated by wind. Even the keeping of dogs—creatures of uncomplicated loyalty—could result in confiscation and shame, as though affection itself required regulation. Petty thieves were publicly humiliated while officials diverted fortunes and financed distant violences beneath banners of piety.

This, we are told, is morality. But morality enforced by baton becomes merely control in ceremonial dress.

Thousands of mothers, fathers, and children now mourn. And yet they do not mourn in the conventional sense. Their every action is resistance. They dance, release doves into the bright blue skies, and enrich Mihaan with flowers, love, and resilience. They mourn for the likes of Mohammad Hosseini too, a man who, during his time as an earthly man, had no family. Upon his execution for protesting the killing of a young woman for showing but a few strands of hair, the authorities refused to give his body to his friends. So Mihaan, the family of another executed protester, and the community stepped in and yet again fought. This family and Mihaan celebrated Mohammad Hosseini's life, his soul, and his contribution to Mihaan.

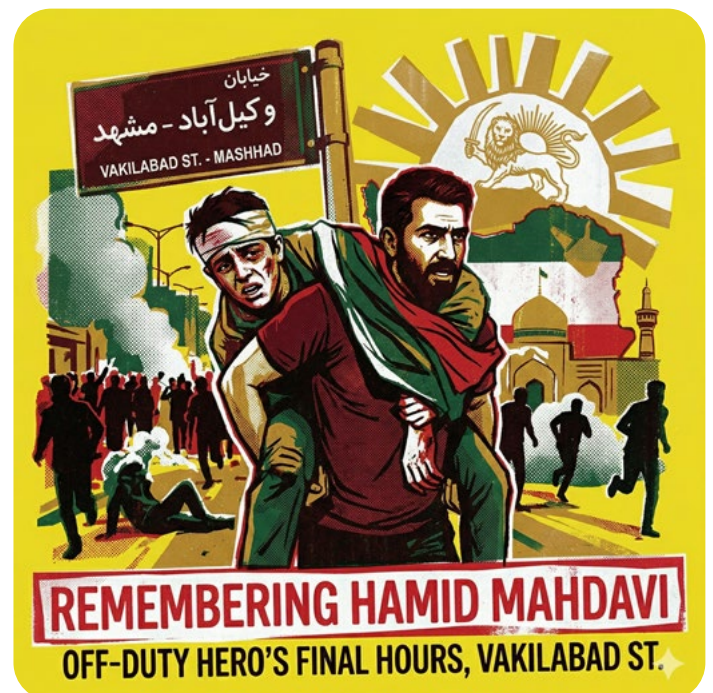
They still continue. They dance at gravesides. They clap with heavy hands beside coffins. They celebrate the sacrifice and life of their children for Mihaan—for motherland. Often chanting, "Our wilted flower has been gifted to the motherland." The Warriors of Mihaan broke the state, the same state that a few years ago refused families the dignity of funerals, because their children were martyrs of Mihaan. Fascinating, this land that stares at me like a regal Persian cat, sitting proud. Suffering times that make me dwell, reminisce of the events of the not-so-distant past. There's a fire right now and my gaze recalibrates; I look back down at Iran, at Mashhad this time. I see a soul with a vibrance approaching. The vibration warms me but also unsettles me. This vibration I trace back to Hamid Mahdavi. His back was bent, as though he had carried heavy weights on his young shoulders.

I move back in time a little, as I cannot settle the energy that has now hit me. The every of a roaring lion. I want to know about him. He was a protestor who carried within him both indignation and compassion. By profession he ran toward flame. By conscience he fought injustice. Only but a mere thirty minutes ago in Mashhad, his city, he did not observe from a window, he did not hide or surrender, sacrificed. He saw children scarcely taller than banners coughing beneath gas. He saw little boys clutching the hands of mothers who would not return home. He saw little girls asking why their fathers did not answer their phones. He saw children who would grow too quickly because the state had shortened their parents' lives. Amid the hail of bullets and the chaos of the streets, Hamid Mahdavi became a pillar of courage. Where others fled, he ran toward the fallen, lifting the wounded with hands unshaken by fear. In the roar of violence, he became a quiet force of

humanity—a flame of selflessness burning brightly against the dark. And when the wounded fell, he knelt. No decree authorised his kneeling. No sermon sanctified it. He pressed cloth to wounds—male and female alike. Blood does not recognise ideology. It spreads with impartial sincerity.

He was warned, perhaps. He was aware, certainly. The air carried not only smoke but menace. Shots cracked against stone. And then one found him. His is an inextinguishable flame, one that moves an Englishman from centuries before him, as I watch on from the balcony of clouds. The official account was efficient. It spoke of unrest. It spoke of necessary measures. It spoke, as such accounts always do, of regrettable consequences within the restoration of calm. But calm imposed by gunfire is not peace; it is merely silence under supervision.

Hamid Mahdavi fell upon the same pavement he had sought to defend. Above him, slogans fractured into screams. Around him, pellets continued their indiscriminate harvest. Somewhere nearby, another mother's future was rewritten. From my vantage beyond time, I confess astonishment—not at the cruelty, for cruelty is a recurring human invention—but at the endurance of those who withstand it. For despite the executions at dawn; despite the confiscated dogs and beaten women; despite the tortured confessions and the hospitals invaded; despite the 32,000 and more whose names are recited in kitchens because they cannot be recited in squares; despite the body bags and the invoices for bullets—teenagers still take to the streets, students, young men and women still stand. Mihaan, after seven and forty years, is done being silent. They take to the streets knowing what awaits. They take to the streets having watched families search for loved ones among the dead. They take to the streets in a country that has criminalised their very voices.



# For Mihan, Even Unto Dawn

By: Aida A Sabet



A story of SACRIFICE, mostly based on facts, peppered with a little fiction. To every Iranian who has and continues to fight for the beautiful IRAN, our motherland, Mihan.

They knew what dawn meant.

They went onto and stayed on the streets anyway.

From a balcony of cloud, where eternity tempers outrage but does not extinguish it, I—an Englishman long removed from earthly parliaments and debtor's prisons—have observed a nation schooled in endurance.

Today, Iran steals my gaze. A country that has endured seven-and-forty years of instruction in obedience. It has been instructed how to think, how to speak, how to dress, how to mourn, and—most grievously—how to remain silent. For nearly half a century, the people have lived beneath a system that names dissent as sin and speech as war against the divine. War against God.

Such a magnificent charge to level against a teenager with a slogan. And yet it has been levelled. Young men and women—boys scarcely grown, girls scarcely finished with childhood—have been arrested, tortured, molested repeatedly, humiliated, paraded in coerced confession to sign their own death warrant. Many hung before or at dawn beneath the solemn assurance of legality.

To question is rebellion; to rebel is blasphemy; to blaspheme is death. Meanwhile, those who torture in basements and sign orders in offices speak loftily of morality.

I see the lights, the fire; I hear the sounds of fire-guns. Men in uniforms raiding the streets, bang bang, Iran is bleeding. Iran, the country of four seasons, saffron flowers, lofty mountains; now flooded with the blood of its children, its protectors. Next minute, the country is covered with body bags. Iranians roar all over the globe. I hear some thirty-two thousand or more souls that have descended from the earthly realm in their fight, to join me in this balcony of cloud. The darkness was not metaphorical; it was infrastructural. Screens went blank while streets ran red and black. But little did the arbiters of these heinous crimes know, the screens may be black, the papers may be blurred with conflicting information,

but the mothers of Mihan are watching, the fathers of Mihan are watching, and God is seeing it all unfold — and so am I. It was not only men who were struck. It was not only women. It was both—young and old alike—felled by sachmeh, those pitiless pellets that burst from guns and flower into blindness. Thousands now bear eyes of glass or sockets scarred into permanent testimony.

In those nights, bodies filled the streets. Families wandered amongst hundreds of body bags, unzipping hope into horror. Some were told they must pay for the bullet that killed their child before receiving the body. The arithmetic of tyranny: grief itemized; love invoiced.

Amidst the tyranny, an inextinguishable flame kept growing. A love for Mihan amongst the population, a cultivation of humanity. Those who were alive looked out for another. Though doctors and nurses—under the duress of the Basij Brutality—were forced not to treat wounded protestors, they still found a way to help the wounded soldiers of Mihan. After all, rumour has it, Iranians are among the most well equipped at leading double lives since the revolution in 1979.

They captured some of these healthcare professionals, threatened them with the gallows. They still resisted, some like Dr. Aida Rostami, lost their lives under torture. Their crime? Treating patients.

Hospitals, those intended sanctuaries of civilisation, became extensions of the street. Protestors fighting for their lives upon stretchers were not secure from pursuit. Armed men raided hospital wards. The name of the Islamic Revolutionary Guard Corps passed through corridors in frightened murmurs. White coats stiffened; curtains trembled. A hospital bed was no longer a refuge but a waypoint.

And yet the official language remained immaculate. The state called it stability. It called it protection. It called it divine order. Such vocabulary would have impressed even the most ambitious ministries of my own century. It is a triumph of modern governance to rename brutality as virtue and to broadcast the renaming until doubt feels treasonous. The instructions extended beyond life and death. Women

On the day itself, one of our central aims was that the banners become a space for public mourning, that this immense grief and suffocation would not remain confined to private homes, and that we could stand together, pause together, and cry together. Before anything moved, the crowd was asked for silence. The team stood on the steps of Melbourne's Parliament, with the banners prepared in front of them. The space settled, and the audio track played in complete silence, a track that carried the story through sound. It began with Prince Reza Pahlavi's voice and the call to rally, then moved into sounds collected from those days, chants, fragments of spoken accounts, real voices from the streets. The track grew heavier as it progressed, until it reached sounds that carried grief without mediation: the voices of mothers and fathers, crying and wailing, and recordings born directly out of loss. The crowd stood and wept in silence.

When the audio ended, "Az Khun-e Javanān-e Vatan" began to play, and at that exact moment the banners rose. Each 30-metre banner required many people along its length, and about twenty members of the team stood beneath each banner, lifted it above their heads, descended the steps, and entered the crowd. The movement of the banners through the people took the form of a symbolic funeral procession. People joined the team, and the banners moved through the crowd. The shared account from those standing beneath the banners was striking and consistent. The moment the banners rose overhead, grief broke open and tears fell uncontrollably. Later, many said those minutes felt like carrying a coffin, its weight. 14 February was Prince Reza Pahlavi's second call to rally, a day when Iranians across cities and countries, including the three main call-out cities, Munich, Toronto, and Los Angeles, came into the streets and spoke as one voice.

In Melbourne, we also came into the streets together and brought these beloved and brave children of Iran into the square with us, to show that we will never allow their names, their memory, and their path to fade or be erased. We remembered them as they deserve to be remembered: as the front-line soldiers of this land, those who stood for Iran's freedom and rebuilding and paid a heavy price.

### What Lies Beyond Two Banners

After that day, the banners were widely seen. Images and videos circulated, media covered them, and many people encountered them, including families who later messaged us to say they had seen their loved one on the banners. Those messages gave us deep encouragement, that in the midst of so much darkness, we had been able to offer even a small measure of comfort

and solace to the grieving hearts of families.

For me and for the team, this was not simply the making of two banners. It was a collective effort to ensure our fallen heroes are not lost within numbers, and that families do not feel their loved one has vanished into silence. We know this path continues and the list of our fallen heroes does not end here. Yet this step, with all its limitations and time pressure, showed that when honourable people stand together, they can draw something precise, organised, and impactful out of suffocation. Our hope is that this project continues in other cities, becomes more complete, and is seen more widely, so that the memory, the names, and the path of these brave children of Iran endure not only in one day and in one city, but in our collective memory.



show the world the life and hope that still rippled in their eyes.

To ensure that this meticulousness led to a trustworthy result, the work moved in a multi-layered cycle in which three core parts continuously fed into one another. The verification teams chased names and leads, pulling information from scattered sources and matching it. At the same time, the IT and data team worked behind the scenes to take that same information out of its raw, fragmented state and turn it into an organised structure, one where duplicates were easier to spot, each case had a defined place, tracking was possible, and the verification teams could return to any entry with greater precision. This data structure became the project's backbone; it prevented the human work from being swallowed by volume.

### Holding the Banners: A Living Tribute

When photos and details entered the design stage, design was not a final stop. Design itself became another layer of control. The design team re-checked image quality in real time, assessed size and clarity, and whenever they suspected a better or clearer photo might exist, they searched again to find a more suitable version. Often, that renewed search sent information back into the cycle, to be matched by the verification teams and properly placed by the IT and data team. The final output emerged from these careful returns and refinements—a combination of human rigor in verification, structured work by the IT and data team, and the design team's insistence that faces not be reduced to small, blurred marks, and that each of our fallen heroes be as clear and recognisable as possible.

These cycles ultimately produced a defined, reliable output. From that raw and scattered dataset, after cleaning, matching, verification, and continuous searching for images, the final list

reached roughly 1,524 of our fallen heroes, faces for whom we were able to find images and place them into the final output with a clear conscience. I should say this list cannot be presented as "complete and flawless." Given all the limitations and the pressure of time, it is natural that a very small margin of error or missing detail could remain. But within that short window, and under all the communication and information constraints, it was the cleanest and most reliable version we could produce. Once the final numbers were set and the faces were divided between



two banners, design entered a stage that mattered to us as much as the data itself. The final format was built around the Lion and Sun flag. In the green and red bands at the top and bottom, the faces were placed, and in the white band in the middle, the Lion and Sun symbol sat. This format gave the banners a unified visual identity and made it clear at first glance what framework these images were being presented within and what the audience was facing.

At this stage, another key principle was also upheld. Each banner had to stand on its own, and neither set could repeat the other. One banner carried 762 faces and the other carried

774. We deliberately did not make the numbers equal, as part of the same logic: it needed to be obvious from the beginning that each banner held its own distinct collection and was not a duplicate. The aim was not one repeatable output; it was two independent narratives, each carrying its own weight.

From the beginning, the design was created with continuity in mind. The file was prepared so it could be used in other cities, and so that if a group elsewhere had access to different faces and information, they could work within the same template and replace images with other fallen heroes. The idea was that the project would not remain confined to one city, and that the path to expansion would stay open without restarting design from scratch each time.

While verification and design were moving forward, I worked on outreach. I tried to ensure the project reached activists and media, and I tried to form verification teams in the cities where the call to rally was active, especially Munich, Los Angeles, and Toronto, so they could help collect and verify faces within the same structure. Outreach happened, but the timeline was so tight that there was not enough time for new teams to form and replace images with additional entries in each city. Still, the design files reached their destinations and were printed and used in multiple places, including Toronto and Atlanta. In Melbourne itself, another group independently printed a version without knowing the design had been created here.

In the end, the print-ready files moved forward on a compressed timeline. The first print-ready file was sent on 12 February, and the second banner was completed immediately after. The goal was clear: both banners had to be ready by 14 February. And they were. From that point on, the project moved from behind-the-scenes work into public execution.

shape, a team we named “For Iran”. This initial core started with about 30 people and gradually expanded as new volunteers joined, eventually reaching around 55 members. Kind, meticulous, and responsible individuals, all willing to walk this challenging path together. The core of this team took shape in Melbourne and most of the team was based in Melbourne, but we also had support and collaboration from other places, including Canada, Europe, and even from inside Iran. From the very first days, it was clear to me that this volume of work could not move forward without structure. Messages were flooding in, the data were scattered, and without a clear pathway, both quality and the team itself would be crushed under the pressure. So from the start, I broke the project into phases and set responsibilities so each part knew exactly what it was doing and which filters the output had to pass through. The work was divided according to real skills. Those with the precision and meticulousness needed to check sources and match information were placed in verification teams. Technically

skilled specialists worked on organising the data, standardising files, and reducing errors and duplication. The design team was involved from the beginning so that whatever was confirmed could ultimately become a coherent, publishable output. In this process, no single item entered the final output after only one check; every case had to pass through multiple human and system layers so we could stand behind it with a clear conscience. At the same time, I managed the intake of new volunteers. Messages kept coming, but the project had to remain manageable, and the safety and privacy of those working around the clock was a red line. New people were brought in only when there was a specific need and the person could fill that exact gap. With that structure, the work moved forward fast without losing its spirit, and without leaving those involved alone under the weight of the subject.

### Seeking the Faces That Live Forever

Once the core team formed and our true capacity became clear, the project's purpose was also clear. The goal was to place our eternally remembered fallen heroes directly in front of the world in a way that could not be ignored. That is why we defined the scale from the outset and designed the banners at 30 metres by 1.4 metres. This choice was not simply about being “large.” It was about making their presence unavoidable, pulling these faces out of the margins of news and into the centre of sight. From that point, we entered the hardest part of the work. We started with a raw dataset of roughly 3,400 entries, but it was not a clean, ready list. It



was scattered, it contained duplicates, and it even included cases from prior massacres and earlier years. Before anything else, we had to determine exactly what we were dealing with and which entries belonged to this specific timeframe. That cleaning and verification alone required time, order, and careful precision. Then there was another part, humanly and emotionally, perhaps the heaviest part of all. For many of our fallen heroes, complete information was not available: age, city, details, sometimes even the simplest identifying trace. Many had no clear footprint, no photograph, no page, no trace we could pull from. The verification teams searched for hours, messaged people, followed leads, and sometimes reached nothing. For us, that was a fresh loss, a new grief. Each time we arrived at a name and could not find a face or any usable information, it was as if the same bitter reality rose again right in front of us. For those directly working in this part, the psychological weight was beyond description. Even so, our principle did not change. The goal was to leave as few people out as possible. Wherever there was a trace, we tried to find the most complete version of it. We spent time. We searched. We looked for clearer, preferably colour photographs, because we did not want the faces to sit small and blurred on the banners. We wanted each face to be as clear and recognisable as possible, so we could



# For Those Who Never Returned

By: Negin Kouhi  
and "For IRAN" group

A volunteer group, in under two weeks, honored 1,524 lives lost in Iran's protests by uniting their faces on two 30-meter banners, ensuring they would not be forgotten.

This project took shape twelve days before Prince Reza Pahlavi's call to rally (14 February 2026), on 2 February. It began in days when so many of us, inside Iran and outside Iran alike, were living in the same shared condition: helplessness, suffocation, and a constant anxiety that flared back to life with every new piece of news. The reports kept coming, death, arrests,



disappearances. The numbers kept climbing. But for me, the issue was never "numbers." The issue was lives. Every name we heard was a life, a family, a future suddenly cut short. And in those days, something formed in me that I can only describe as a heavy sense of responsibility, paired with a kind of inner resistance. That was when I understood that if anything was going to be done, it had to come out of that restlessness and that pressure and take a practical form. I did not want to only speak about what had happened. I wanted to build

something that could be seen, something no one could pass by with indifference. One thought kept repeating in my mind: we were heading toward the second call to rally, but how could "they" not be with us? Those who stepped into the first call and never came back, the bravest children of Iran, the front-line soldiers of freedom. For me, that was a red line. I felt a stubborn insistence inside me, an insistence against forgetting, against suffocation and repression, against the effort to keep the truth

in darkness: how many lives were lost, how much grief was left behind closed doors. I kept telling myself that if the truth was meant to remain in the shadows, then we had to stand exactly there and not allow it.

But the question was where to begin. In my mind, the project was enormous, yet the reality around me was limited. The data were scattered, images were scarce, and verification required time and resources. So I decided to begin with what I had, even if it was small.

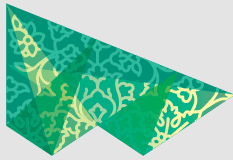
## It Began with Just Five Meters of Fabric

I went out and bought five metres of red fabric. In that moment, the fabric was not just fabric to me; it was a starting point. I told myself, "I'll take this and move forward with it, even if I can only print a few verified faces and paste them side by side." What mattered was that these faces would, for once, appear together in one frame, before our eyes, and before the world's. After that, I posted a call for collaboration on my Instagram - one simple message. But I was sure this voice would find its audience, because in those days, Iranians were not only chasing news; we were searching for a way to do something, to carry a share of the burden, to step out of that sense of powerlessness. Messages began to pour in. The number of volunteers quickly grew, and in just a day or two, the core of the team began to take





Official Quarterly Magazine of  
The Iranian Society of Victoria  
ISSN: 2981-9474  
Issue 206 - March 2026



**AISOV**

Australian Iranian  
Society of Victoria  
کانون ایرانیان ویکتوریا

Editorial Board:

Afroz Rahimian,

Esmat Amirahmadi, Houra Zare,

Dr Farhad Maleki, Reza Davari,

Farshid Kazemian

Coordinator: Esmat Amirahmadi

Graphic Design & Digital

Publishing: Artymel Design

Address:

📍 Level 1, 79 Mahoney's Road  
Forest Hill VIC 3131

☎ 0468 460 698

✉ info@aisov.org.au

🌐 www.aisov.org.au

Australian Iranian Society of Victoria (AISOV) is a non-profit, non-political and non-religious organisation which started its work in 1990 and was officially established in 1991.

All efforts, funding, and resources at AISOV are dedicated to advancing four key missions:

- ◆ **Build solidarity and enhance mutual respect within the Iranian community to celebrate our diversity.**
- ◆ **Identify and support the needs of diverse groups of Iranians through building partnership and referral networks.**
- ◆ **Connect the community and build rapport with broader society by promotion of shared culture and language.**
- ◆ **Network within our community and beyond to promote basic human rights and preserve equality, dignity, and respect for all humankind.**


The AISOV management team consists of committed volunteers dedicated to advancing the well-being of the Iranian community. Through the provision of meaningful and accessible services, AISOV strives to make a lasting and positive contribution to the community it serves.

The contents in this publication have been prepared by our wonderful volunteers for general information and interest only. The publication is made available for the benefit of the Iranian community in Victoria supported by the Australian Iranian Society of Victoria (AISOV).

AISOV reserves the right to make changes without notice.

Whilst AISOV, the community members and volunteers (jointly and severally referred to as Providers) involved in preparation of Golbang, have used their reasonable efforts to ensure that contents are accurate and current at the time of publication, the Providers do not in any way warrant the accuracy, content, completeness or suitability of the information for any purpose.

Furthermore, the contents do not necessarily represent the views of AISOV or its members or management committee. The Providers will not accept liability for any claims or damages whatsoever resulting from use or reliance on the contents.



FOR ALL THE LOVERS IN  
IRAN, WHO FOUGHT FOR  
FREEDOM, AND NEVER  
CAME BACK HOME.

عاشقان رفتند زندان بشکنند  
ماه می از آسمانش خون چکید

**Golbang**

Official Quarterly Magazine of the Australian  
Iranian Society of Victoria (AISOV)  
Issue 206 - March 2026 - ISSN: 2981-9474



**AISOV**  
Australian Iranian  
Society of Victoria  
کانون ایرانیان ویکتوریا